

بخت ما کو کرد و دوست یار	مهر بر شاه کاروان بسته
بر تندی سگ ولان نهاد	شیر بر چرخش بسته
چرخ را کو بر تاشش چرخ	بر وقت کل انان بسته
سگت یار و ملاقت را	م سگان بر شش بان بسته
انسان کاسانش بنواخت	نام قصاب بر شیان بسته
کاسان با کلمه با دوستش	از ان تر کلمه روان بسته
خرد و شش کر ز کاه و سرش	دشت بر کاه و آسمان بسته
سایه ان سار و خست بود	در کوه سپه کران بسته
شاهوان را ز دست کشت	منضم اندرین زمان بسته
بخت شاه افرونگ شدت	
مرضا و شش بخت ناک شدت	
از شش ظل آفتاب رساد	ظل چرخش بر آفتاب رساد
در ظل میش و از سلطان نام	پهلوان جهان خطاب رساد
و چرخ بخت ز آسمان طغز	چرخ مصطفی کاب رساد
از لایک نه در شکر حرم	بخت و شاه کام یاب رساد
و شش ان کرب و جدمش	نام و شش بان یاب رساد
نماند و رنگی کو تر شش رساد	جود و کار و خدای رساد

<p>سکه زانورث قیوج رسیده          حد ما در پیش ازین بایم          آید نقش تیغ او با هر خطی          ز سحران کو کبریا کجاست          ازلی امر چمن دولت است          مرکبا با و کیش کجاست          و زنی جان بودن غمش</p>	<p>صبر با ایت عجب رسیده          آفتاب هوا عجب رسیده          تخت قمار و در شایسته          تیغ تراشش با ابرام رسیده          لقب ایام پر خراب رسیده          حد نیلوفر از خراب رسیده          ملک لاله را شایسته رسیده</p>
<p>این دعا وقت ساق عرش گرفت          و ملک اتفاق عرش گرفت</p>	
<p>چو بویانی تان بنده صبح          جی که سیاه زلف شب را عاشق است          در دو شب هفتاد و نه کریمت          جام فریسی جزده تا کاست          تیغ تیر که شکفت پر فشان          قتل و دیه بر گرفت از درج          ناف شب ماه و زمین بکشد          بر سراج کو سپس بر رخصت نمود</p>	<p>سنگ چو از دانه نمود صبح          کرده عاشق نشان نمود صبح          روی خون آلود از این نمود صبح          کاش میوهی جهان نمود صبح          چون عود زرقشان نمود صبح          چون بکشدند و آن نمود صبح          شکفت تو در میان نمود صبح          عود نازی در نشان نمود صبح</p>

<p>بر کاک تپه سیدی مشه برید  آبر آور و بر سینه از چاه شب  در کین مشه قی زلال ز منور  عاقه از سستی پر پشت از آیند  کویسه اندر بر جلی مرغ را</p>	<p>دولت یار سیه استخوان بنور صبح  دو بسین بر بیان بنور صبح  پر عطا حیدر بان بنور صبح  عقله در سپهر بنور صبح  نخترش به فشان بنور صبح</p>
<p>سام بخشد و مکان در شرق غرب  فرا بسکند مکان در شرق غرب</p>	
<p>مع فزان دام جان در خواستند  پشتگان ترا شود صبح خوان  در شا جانی کوسه نشان کنند  نارینستان کویر اگر شده اند  خوان خوانی پنج ایشان نوشته  سر قد صبا می صبحی شد دوست  چون ننگان ازلی دریا بیکشته  کوه نهره عاشقانه این چنین  از نجات جود دریا کشا  چرخ خوانان جهان احضار داد</p>	<p>دلاوری ناسان در خواستند  در صبح عشق جان در خواستند  بر ده آن صبح خوان در خواستند  زود جام زرقشان در خواستند  رعد زار رطل کران در خواستند  هم بر طای عذر آه در خواستند  سام گشتی نشان در خواستند  کاشن دریا جان در خواستند  معدان گنج زدن در خواستند  کز خود انصاف جان در خواستند</p>

<p>سلطان یوزن پری کیو پس حک یون کنایه را به کفتم که چند میرج و کفتم بر طراز رویی</p>	<p>باز تر شد جان در غور سنگ صد بهائی کا جان در غور سنگ کینت شاه اشکان در غور</p>
<p>با المظفر علی بن علی بن اخطاب مالک ملک جهان و شرق و غرب</p>	
<p>پشتن چرخان یا دور بر جلد و جلد تا خفا بین اوجم اشکان را در جلفی اگر کینه واند مرغ بستی و رفته بر شعله و اگر خوان رفیق خان نسجه و خواجه مستان کینه تخلص در آستین جا کرده اند در این در جلد خاص را زکی و مند بکین را اگر شمش خوانند نقش در حستان کشته را بریز خاک در شستان حریف زانی نام شده روز شادی آشنایی در دعا</p>	<p>با کتب مرغ نه خوان یا دور میدهند و از کران یا دور پل اند و مستان یا دور مرغ جان را آشنایی یا دور خاک کینه در میان یا دور چو دان را از خوان یا دور حکم را بر دستان یا دور هم می ز آشنایی یا دور هم زمان بر زبان یا دور در نیم جردان یا دور آشنایی چون زمان یا دور چون دین پشتمه زبان یا دور</p>



در دوزخ است و در آتش است	پادشاه است و در آتش است
<p>با یک رخ در میان در خانه از رخ کرده و نشان بر خانه ای که از اسپهان بر خانه خاک نشان از میان بر خانه با دو نشان این و آن بر خانه روم و هندستان بر خانه تقیات و جهان بر خانه قدح و نعل خان بر خانه تاج و تاج جهان بر خانه از کشتن نشان بر خانه با یک جهان در زمان بر خانه شهر و ده را یک بر خانه پرو و شاهستان بر خانه</p>	<p>کوسه و پادشاهان در خانه افراسیون آفرید در خانه شبه و جودیکان کوته شد ملازمین رخسار ترکانه کلا بجای از تمام نموده کرم کوسه آتش و کشتن بر خانه نموده مطرب شده از رخ خود بی و می و دم در و می از رخ خود کشتن بر خانه و آب انبار نمای بی کشتن زبان شده کله چنگ و پنجه و نا و می و در بر و تینه و بام و بام می رخ و در و بر و در و می و</p>
<p>در دوزخ است و در آتش است در دوزخ است و در آتش است</p>	<p>در دوزخ است و در آتش است در دوزخ است و در آتش است</p>

تو زلفست آن جهان تو بخت	سپید آید چو چمن آید بخت
سپید کز بره لاله بخت	بر غمت آنچنان آید بخت
هفت کست جویان بخت	زیر زلفست من نهان آید بخت
و بس زلف کز کاست کز	بی کنان راه آن آید بخت
آهوی چشت جهان ز بخت	جان شمع این جهان آید بخت
ساخت به بیان در بخت	کوی آهوی زبان آید بخت
دک که دیوانی هست چو بخت	موی از کوه کران آید بخت
مر زبان به سبغ زبان بخت	آیت از یادگان آید بخت
فرزنج و سارچرک و بخت	طوق لب و میان آید بخت
طوط و مرغ که تو بخت	دو قوایان در میان آید بخت
ای موی آهوی از بخت	بر سر سرحد زمان آید بخت
در قوایند چو بخت	شده موی کان جهان آید بخت
چو سبب کن ظاهر کری بخت	شده ز بخت آن آید بخت
برق میشت به بیان در بخت	
هر جویش زبان در بخت	
نمادهای زبان و بخت	خدمت عمر زبان و بخت
علمی بر زبان و بخت	بر کمر کز بخت و بخت

<p>در شهر تعلیم و در راه چو آیدم  سینه ز تیغ و شمشیر در دامن  در زمین سپهر ساسان در جرم  سایه خودم به سپهر تا یوم  همدم من کوشش من نم نشود  که غایب خوانم این غم سپاه پند  از مرغانی بیایستند نه خانه  بر زبانه مهر مرغان کرده اند  قاک در لب کرده و غافغانی گشت  است از کار جهان بر و رشتند</p>	<p>یوم امید زان در بسته ام  در جوی و دشتان در بسته ام  سوزان و آفتابان در بسته ام  اینها چشمه جهان در بسته ام  سوی لب ماه خان در بسته ام  کریم را داد نشان در بسته ام  پیشتر جوان زان زمان در بسته ام  همه طوفان لغت زان در بسته ام  در قوس و شوی دکان در بسته ام  ولی شاه شمشیر در بسته ام</p>
<p>کثرین اطلاع سبکبانی است  قدما و قروان و شرقی غرب</p>	
<p>کروبان شاه جهان یزدان بخش  نخوا اولی بشر و انش که در  از کشته شکان سوز و حال اکلن است  و مصاحبه کایه از طاق فلک  اسلیمش کردی و صد مجوز</p>	<p>آسمان هم آسمان یزدان بخش  صدی آخر زمان یزدان بخش  آدم صدی جهان یزدان بخش  هم فلک کیوان شان یزدان بخش  مردم اقرن غای از ان یزدان بخش</p>



دیده و ندان که خایه استخوان نقد در پیش چو خاند آهسته	که دینست هر پندار و نخواست شتر خیزد را هر زمانه بخاست
سکو در شش و نهشت آهوان آتش آهانه بلوچ کز دور و بسته	ماه موی غیب جان بخاست چک چوب کیدان بخاست
نصرت خوانده تا با تیغ آوست ایستایند بین کز لوح ملک	چرخ طوفان موج خوان بخاست علی نصرت چون روان بخاست
نیک بر نیت و تیغش اگر که نظرش تا حق و اراکزوست	و می پر زنی رسان بخاست هفت آهسته نشان بخاست
در شب و روزش و اقامه در شب	
جهان مسلمان و شرق و غرب	
دست و پیرش چنان پستی بهم شاه دست با پای ما بر کعبه	که قاصد آهوان پستی بهم مفت سلطان با بیان پستی بهم
از نمانش در پادشاهان طهر لب طهر و نامر و پستی شام	چار طوفان هر زمانه پستی بهم فرم فرشت این و آن پستی بهم
شاه بکند زنده اندر کوکبش دوست دشمن را سعادتمند او	خضره برسی هم زمان پستی بهم هر کیش و جان تا پستی بهم
چون و فلج نمود در خنده و رضا زنده با هر روان پستی بهم	

<p>خبر بر شش چو پست پیروزان          کانه بس ویران کمال حال شاه          در نسیم برال او دروغ وقت          بر دکانی در شش در شش جت          در پانز عشقش در وقت روز          گشتیش چون شری هر وقت حرف</p>	<p>صبرم و سست مرا نشان چینی هم          صبر و صبری در شایان چینی هم          چادرت امان چینی هم          منت هر دلی که زانچه چینی هم          منت و منت نقد آن چینی هم          نه شک ما هر جهان پیش هم</p>
<p>عاش از طغیان نشان خواهد بود          تیغ بندیش از ناله خون          بر نبات دولت او تا اوج          در بی تمام اکی دست اند          بر شش از کجای خون کشا          شب که در حکمت آید بود          خلق شش در سوال جان د          چون کان و تیر شد خون و نظم          چو شش تا من شش خواهد بود</p>	<p>بهر خوج از نشان خواهد بود          در هر زمانه وستان خواهد بود          جیش به شش نشان خواهد بود          سوزش در جهان خواهد بود          تیغ خون و خون نشان خواهد بود          بر شش کجای خواهد بود          کو شش بر کان خواهد بود          نثره خج بین جهان خواهد بود          تن به نامن در دستخ ان خواهد بود</p>



[illegible]

بخت و شکر بی اسرار ملک	بهر چشمن ایمان در شرق و غرب
و تو ای ایمنایان که در این ملک و در این شهر خفته ای و در این شهر	و در این شهر خفته ای و در این شهر
<p>چو در می ده قلعه کن خاص برای محمد بهرین جنگ بدو که در ترک کشتی تو بهر چو دور است و دور و دور برین قضا بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان</p>	<p>فرق نمی آید و در دهان بهر صفای محمد بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان بهرین قضا تو در ده خاک در میان</p>
شاه و سلطان و شکرش بی یسین	داده و نذرش بی یسین
از ملک کای هیچ را نزل نای نای	بهرین قضا تو در ده خاک در میان

<p>که بشد ز کشتن بی خاک لاجرم          چه بود با و کن راقی لعل زده را          سوخته چه بود با و ز روی نه و یکم          نه چنین گلیده ز به یک جیش را          که صلاخ پوشش ما زینجا به بر آید          شاد و ز کز و افایه کن ظاهر شد          رشت بهان تنگ های عرب کرده          زین به کجاست جوی آب و لاجرم          بخت آمدی مرا صفتی بجز در زبان          قد کشتان شد قد و سبیل</p>	<p>با و بر کون حدیثی نه و ساقی باز          چون دم به کشتن تر خط خزان          فرشته نگینا ز مار که جزوای تاز          بر و زده و از تر قتل گشتی تاز          و قتل صلاخ کوشش مست حوائی تاز          شاه دست جام می به و زمره ای تاز          از انوی خصلت که چند زن جای تاز          بکند دایم به کین آب و طای تاز          بر و زده و هر کین قند و طای تاز          مصر شادیش هر کجاست به ای تاز</p>
<p>بستر گشتا و فرمود ز صفتی خلیج          مرده رخش و لاشش رخ خزان</p>	
<p>بود تو کلاه ز کوه سپیدی تو          رخ قند چون زبان و درون قند          چسبید بر صبره چن هر زده و شکر          بر روشت این چمن با و جبار جوی          شکست بگرفت منی حلق و آفرینش</p>	<p>بر سر تو ای طرب روح صلاخ تو زده          جان حق صید زبان لاف صلاخ تو          ساحل خاک با و در روح صلاخ تو          خامه که سازد شقایق در قفا تو          قفا صفت کرم من حدیثی تو زده</p>

<p>             در این سال در راه قفقاز سرای              یکصد و پنجاه کس در راه              نای جان کشته و پرتو آید و عید              ربه اگر دم سو دو بر زبان پند              دست در جنت با جبهه و صفت              موقوف شود یک خط بزرگ           </p>	<p>             در این سال در راه قفقاز سرای              یکصد و پنجاه کس در راه              نای جان کشته و پرتو آید و عید              ربه اگر دم سو دو بر زبان پند              دست در جنت با جبهه و صفت              موقوف شود یک خط بزرگ           </p>
<p>             شاه زندگانی مانده و مرز شرق              بر سر سبکین زندگانی           </p>	<p>             شاه زندگانی مانده و مرز شرق              بر سر سبکین زندگانی           </p>
<p>             در این سال در راه قفقاز سرای              یکصد و پنجاه کس در راه              نای جان کشته و پرتو آید و عید              ربه اگر دم سو دو بر زبان پند              دست در جنت با جبهه و صفت              موقوف شود یک خط بزرگ           </p>	<p>             در این سال در راه قفقاز سرای              یکصد و پنجاه کس در راه              نای جان کشته و پرتو آید و عید              ربه اگر دم سو دو بر زبان پند              دست در جنت با جبهه و صفت              موقوف شود یک خط بزرگ           </p>

۲  
۳۰۳

<p>هر چه بد شد آن ناله با و پس باین رو نیکم بسیار خوش بکنم و دلم</p>	<p>دی سر و پس هر که گشت بای رنج خاک ز بر و صوم کرد و خستای رنج</p>
<p>شاه بکنم بدی پیشه خیر بانی و نی نماند چشم من به سود ز راهی نماند</p>	
<p>بی بزم جانم در دست دقایق و تو بشسته جانم بر نه کنده خرم ساری تا چه بکشد بر نام تو بخت این پیشه بس که در پشت این خطه بگوشد پیشه از مرگ و درد و دل است و یک نفس فصل میسر بر دلم که پس خورشید فرزندان بگویم بی مثل بوی در قفا حون بختی جان خود و مر ساری روز هر که خطره و دزد و دستبرد بپایند سستی خدای اگر خیرت شد از تو بگو شعبه مدیگان شود جان من بگو</p>	<p>آه جانان که در وقت سوای و تو آه و چه دلم ز جانم به بختی آه فرم و طلب کنم که بکشد بای و تو آه که در دم سخت خاطر بپای و تو آه و بر کردم به بر خدای و تو آه خورشید ما خرد دست کشای و تو آه دی جان قفا شود پیش مفای و تو آه خدای میسر و جان بقای و تو آه صفای و حیان فرمای و تو آه دل و زور باد بقای و تو آه زبان من رو دستخوش شای</p>
<p>یا خدای جنت از جهان بی گناه منور او از خدای سلطنت و خلقی ساینده</p>	



<p> یست بای جانانی آه سوای خوشی  و ان در سکت تبار و فصل فای تو ز بار  بهر فرات با سر زریزست و در دلی  که جوهر این دره من در میرود آویخته  که اگر در گشت لب بوسه ای چه بماند  چو سینه پیش تو سه هم زهر می کند  مکن اگر در هسته فرموز این سخن فرد  با زشتی و در جود باید آویخته  نوبت تو بکنی دل بر صورت دیگر  بر خاکی بگر دست فرو کنی در  از تو بهار که شاه طایر و دو گوشت </p>	<p> و در سر بر سپهری تن بجای خوشی  کی چه آن فراز عقل و فای خوشی  آن است خنک جان و سر بای خوشی  هر بختی بر غلبه زلف پای خوشی  تا بخون بر قندم لاف خطای خوشی  خود و غلبه این شود و در دلی خوشی  خودم که زنده علم بر جانی خوشی  که به شیره دل اگر که بای خوشی  سکه از سکه بستان قد روی خوشی  گشت دلی بر جان بهی فای خوشی  که ز شریح این و در برک کبای خوشی </p>
<p> از شمشیری صفت عازد حکمه زنده شد  سحر و راحه این در دست کوی رایت </p>	
<p> از غایت بر زمین نیست بلای آسمان  چون پس از سال اهل بی نیاز  است چه که کسان آبی برده اند  که در کوه هم رسد چون رسد ای </p>	<p> آنکه برستان فغان هم ز خای آسمان  این مرد جان پیروز دور برانی آسمان  ز من که تا صاعقه صحت خطای آسمان  خنده چو لک زهر ز دلی آسمان </p>

<p> بهر دست کسی به سوی تاج کز  گشت جان پند و پست حق روز  با زمین و در گشت چراغ زدن  بر روی جان کنان کردم علاج مرا  بر چه صفتی آسمان داشته اند لم یسم  نغمه گشت کائناتان محمد پند لان کنان  بهر که خدای آسمان هر دو را فخر آرد  چوب دیدم و در کرد خوار و زار کنان  بست شد و آسمان هر دو هیچ ناله  یا کن پستی ن قصه هر دو که شد بزم </p>	<p> آن کس که ز دیان ناله حدیث می  نرسیم دو القار و زاده خدای  فاد و یونند او بند کشای ملک  دام و دشت جو و رشت و پند  سپهران ترکش یکدیگر بای ملک  خاک و ریش و کیمیا پیش بای ملک  بست شد ملک بر و رشت و بوی </p>
--	--

<p>تخت جلالتی که در میان آید گفت تیرین آستان کای که در گیتی که به باطن اختر آید و ظاهر آن در بطن اگر رود خانه سوشش تا سزا شتری آید که در دهن خدا بر تار و کمر است این طرز آستان</p>	<p>گفت بجز این عمل قطعی نیست گفت من آستان اصل نه مرکز نیست دست مهر حق خانه فدای نیست جان من که چون بود که دست سر زنا بست نهاده نشد و صد بزی نیست بجز شکست این ایستای نیست</p>
<p>در خوشی سیرم بحر و کسری دوم دولت ظهور کار و اصل برای رسیدن</p>	
<p>چون شد پلش که تنه برای موی پیش ما شد و اولان صف زدگان تنه نام بود که در مشرق گشت اسب جبر بر جان کوی زمین که شیرستان نه امن نه آتش نه خبر بر نهاده موج هیچ آب کین تنه بود و در حق جوی کار آب کین نور من که در شکست لایان گشت تنه خاک منم را جدر اسم شد و</p>	<p>تازی نه درانه من کای موی تنه بود و چو شو پرخ فدای موی دست که مورد و پیدا صری موی طایف ملک با که دم به پای موی شیر و دهان نیز تا پیش فدای موی از در من بینا صاعده زای موی از آب به چوشتان کف صای موی نیز دو تنه چون ملک فخر با خبر نه و نه دوی جدر کسای موی</p>

۹۰

<p>درست نشسته و در یک کتاب مقرر نشسته باین کشتن در هر وقت که</p>	<p>بر هر چه در خواب کون کسل نماید مگر در آن هر چه او کند مقرر برای مقرر</p>
<p>عقد حق در دینی را بر سر شتر نهاده شد بوی خاک نیز نهاده برای بختین</p>	
<p>در شش کبر جای تخت نام و پای شاه جامه کین در دست شتر نهاده کین شده بر ده مندر مسخر چهار انبوی نقد فلک بوی نسوا دستان بران بوی هر ربه در هر ربه زنده در دست شاه چاه بود در ایت شاه اسلحه بر چاه سجده بگی خور و سر روی اسلحه کشت چرخ بوی از دست بخت بخت در کشت بخت بخت بخت بخت چرخ بخت بخت بخت بخت بخت در کشت بخت بخت بخت بخت بخت</p>	<p>کود که بقدوم مسند جای نشسته بزم کینان ز کوه چرخ مسند جای فندق این ملک را در هر سرای شاه در سپین میان مندر خدمت پای شاه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت در هر ربه زنده در دست شاه چاه بود در ایت شاه اسلحه بر چاه سجده بگی خور و سر روی اسلحه کشت چرخ بوی از دست بخت بخت در کشت بخت بخت بخت بخت بخت چرخ بخت بخت بخت بخت بخت</p>
<p>در زرد پان من بود در کشتین شاه مسخر بخت بخت بخت بخت</p>	

<p> بوشان شاه را حکم غنای دین و  مشت ملک و بخش کمال و کمال  رشته دوست و بخش ماحول و بخش  پادشاهان و انوار و طبعش  قوت روان و بخشان شمع و کمال  پادشاهی کرد و باد و پند و باری  نعمت و پند و بخش و جود و بخش  کرده و بخش و انوار و بخش  پند و بخش و بخش و بخش  مرغی و بخش و بخش و بخش  دور و بخش و بخش و بخش </p>	<p> بوشان شاه را حکم غنای دین و  مشت ملک و بخش کمال و کمال  رشته دوست و بخش ماحول و بخش  پادشاهان و انوار و طبعش  قوت روان و بخشان شمع و کمال  پادشاهی کرد و باد و پند و باری  نعمت و پند و بخش و جود و بخش  کرده و بخش و انوار و بخش  پند و بخش و بخش و بخش  مرغی و بخش و بخش و بخش  دور و بخش و بخش و بخش </p>
<p> شاه جهان کنایه از شمس و زهره  و بعد از سال مرگیت و پای پند </p>	<p> شاه جهان کنایه از شمس و زهره  و بعد از سال مرگیت و پای پند </p>
<p> و قلم و بخش و بخش و بخش  و قلم و بخش و بخش و بخش </p>	<p> و قلم و بخش و بخش و بخش  و قلم و بخش و بخش و بخش </p>
<p> سپهر و بخش و بخش و بخش  و بخش و بخش و بخش و بخش </p>	<p> سپهر و بخش و بخش و بخش  و بخش و بخش و بخش و بخش </p>

بر قوا به ده سپیدی کردی	بر آن خواب کردی بر و صبح
تا که سپیدین خواهر بر زمین	سر زینت نهان بر کرد هیچ
خواب چشم صافان شست	و در یکین کز نشان بر کرد هیچ
کشتی ز در کون آن به	که کز آنکس به جان بر کرد هیچ
کون تو سستگر کن این شد	تسخره دید بان بر کرد هیچ
بوی راست و چپ هر دو رخ تو	نشد و این شش نشان بر کرد
جامه را کتی زمین ز در است	چون و شش به جان بر کرد
اندی نوره و تار و پل کت	زین کوی بر جهان بر کرد
بگویی که بر در زمین سوس	مایت شما خندان بر کرد
حضری اقبال و جان حکمت	
اکو مرآت و کان حکمت	
هم چون کل مطربان آهسته	علی از رود دان آهسته
است به ایچک و مسک	صد شلش نیکان آهسته
سافر دنیا قوت و مردار	صد مفرج در زمان آهسته
در دل خمر فروخته و جان	با تن مردم بوجان آهسته
در خال خم زنی از آب می	و شش اندر نمران آهسته
آن می درج ز آکر کشت	با شش به جهان آهسته

<p> تو به جهان طاعتان  روی مری شاه چون اسب  از تار جام بی رونق خاک  بلام می چون لوح صفای سرخ  رویش باد مستی پاک که  دولت شاه افغان بخشید </p>	<p> توبه مشک زعفران  رویش و یک جهان آینه  بر چنین پاک دان آینه  توبه بی باغزان آینه  دولت شاه افغان بخشید </p>
<p> خسته شرفی جلالت که کرد  دو بیک شش که در آن حکمت </p>	
<p> شاه و سواران آه برون  چرخ آهن شاه ز رعیت  آفتاب و زوایا در تن برو  شاه و شاه بقای سیسته  مهر و خاتون بر آه که لغو  و به او ای می نمود  سپه سالک معنای خم که  عاشق و در شکست جوین  دست سر کف و درین زهر  نکست می و نوبه ای زهر </p>	<p> خواجه ز زهر آه برون  از آفتاب برین آه برون  نست زمین زان بیان آه برون  چرخ و سواران آه برون  پهل و زند جان آه برون  چرخ از کوفی معنای آه برون  سپه سالک معنای خم که  عاشق و در شکست جوین  دست سر کف و درین زهر  نکست می و نوبه ای زهر </p>

<p>کشم و تیر از کان آمد برون خامه کزانی جهان آمد برون نصرت شاه و نصرت آمد برون</p>	<p>ای خدای بزرگ و بخت گیتی پای نهان بوسه زن خاقانیا از حبیب سب جوان ماه و زخام</p>
<p>و از راه سلم خاقان گیر اصل راوشیر و ان ملک</p>	
<p>سفر کشتی نشان از کرم است از بهشت باو بان از کرم است از زن دیرین روان از کرم است آن رایت از آن از کرم است مست شست از آن میان از کرم است با او که هر دو نشان از کرم است یکتا بهین بر لب جان از کرم است او که در ایام از کرم است و ده طامش با میان از کرم است شتر رایت سلمان از کرم است کیوان و پراکنش از کرم است درخت شاه و خشت از کرم است</p>	<p>بختی ویا کشتن از کرم است کشتی دیرین و دورانی از کرم است از سام کا و کسبین و در میوج از پی سخی ضایع از کرم است خاک مرغان جلالت از کرم است خاک تراست و کریان از کرم است از کرم که هر دو نشان از کرم است بر خط راه از کرم است نمای چون شاه جش از کرم است پرسیده کنای از کرم است چنگ و نالی از کرم است راوی خاقانی از کرم است</p>





بسم الله

<p>             وقت شام - مکان گرام              در سرای میان کرد و آفتاب              چون که زن انگ آن کرد              که نه ان نامی میان کرد              بر سر می برگه خوان کرد              روز نو، پیسها ن کرد              روز را در دایان کرد              که پیسها ن در نشان کرد              تو ز کین بر گان کرد              پاره تعلق خوان کرد              جنت شاه آفتاب           </p>	<p>             به وقت ماه جون به نور چاه شد              سره آورده و پیسها ن کرد              رفتی و پیسها ن در مرد              تمام یک میله ن - اکتر              از پی چاه و در پیسها ن              وقت را از پی بر پیسها ن              و پیسها ن پیسها ن              پاره تیرت از امان شب              از پی پیسها ن              کج بر پیسها ن              خلعت اصفی پیسها ن           </p>
<p>             شیرازی کرک پیسها ن              لایه پیسها ن           </p>	<p>             شیرازی کرک پیسها ن              لایه پیسها ن           </p>
<p>             فخر دجال از جهان رسا              سفر از دستان رسا              که در دوی کمان رسا              چاه لطفان مرزبان رسا           </p>	<p>             در لشکر پیسها ن              از پیسها ن              که در دوی کمان رسا              چاه لطفان مرزبان رسا           </p>

<p>             اگر کردی پستی قیامت هلال او              و رفته شدش پستی طاق کعب              و از قلمه از پا به قدمش ایستاد              و گریخته زدن غصه ای تا گریخت              و گریزه دینی گاه بسام              و رنگان به ناز و شکر زد              و زین غلت جان به رشادست              و دولت پسر دوی طاهور           </p>	<p>             و از قلمه از پا به قدمش ایستاد              و گریخته زدن غصه ای تا گریخت              و گریزه دینی گاه بسام              و رنگان به ناز و شکر زد              و زین غلت جان به رشادست              و دولت پسر دوی طاهور           </p>
<p>             او روان شد دست تا فخر ملاقات              صحبت به ابد روان ملک           </p>	
<p>             و پسرش از کمان آید بر دم              و گویا سبستان آید بر دم              و برقی ز کمان آید بر دم              و دوی حضرت آسمان آید بر دم              و بر زبان عقیقان آید بر دم              و گمان ملک نشاند آید بر دم              و گمان خیر ان آید بر دم           </p>	<p>             و پسرش از کمان آید بر دم              و گویا سبستان آید بر دم              و برقی ز کمان آید بر دم              و دوی حضرت آسمان آید بر دم              و بر زبان عقیقان آید بر دم              و گمان ملک نشاند آید بر دم              و گمان خیر ان آید بر دم           </p>



عزیز است الزمعه سخن	کرده بی بیان حواصی
سخن زبانی و قلم بر کشتن	همین سبب است زبان ملک
<p>شاه و مکر و مکران با و از نظر          اگر ملک از ایام آمد و          در حد و درین شجاعت شاه          هر یک که در غلای و در شش          هر یک که از نامه با و در شش          نیز در شش که چون شام است          از غلای و در شش هر دو شام          در دیرین سببها شام هر دو          هیچ چون شد به رنگ از و در          تیغ حرم نکشاه از خون حرم          بر حرم ریاست او و در تیغ          یک کشته قلم او را</p>	<p>است که شش از غلای با و در          شاه که شش از غلای با و در          رستم که در غلای با و در          در شش که با و در شش          تیغ غلای که با و در شش          چون شش که در شش با و در          در دیرین سببها شام هر دو          در دیرین سببها شام هر دو          هیچ چون شد به رنگ از و در          تیغ حرم نکشاه از خون حرم          بر حرم ریاست او و در تیغ          یک کشته قلم او را</p>
پایه کرده در غلای و در شش	دولت او در غلای ملک

<p>             ارفه زور جانان زندم              در کینه جانان زندم              بر خنده که به جانان زندم              چون آه مرد جانان زندم              این خون به جانان زندم              خنده به میان جانان زندم              شاید که هم از زبان زندم              باشد در ایچکان زندم              این خنده جانان زندم              خون خنده به جانان زندم              بر خنده که از زبان زندم              تلخ در آل بر جانان زندم           </p>	<p>             ارفه زور جانان زندم              در کینه جانان زندم              بر خنده که به جانان زندم              چون آه مرد جانان زندم              این خون به جانان زندم              خنده به میان جانان زندم              شاید که هم از زبان زندم              باشد در ایچکان زندم              این خنده جانان زندم              خون خنده به جانان زندم              بر خنده که از زبان زندم              تلخ در آل بر جانان زندم           </p>
<p>             دایره جهان جانان دوست              دایره جهان جانان دوست           </p>	<p>             دایره جهان جانان دوست              دایره جهان جانان دوست           </p>
<p>             این تشنه زبانه بر آرد              آن موای بهر سبزه مرست              امرو که هم در کمال سبزه           </p>	<p>             این تشنه زبانه بر آرد              آن موای بهر سبزه مرست              امرو که هم در کمال سبزه           </p>

<p>             جان کینه همه و جنبه بود              آن گیت کوی سبلی حج              که شریقی قول که سر کرد              بر لبه که بر جمل خفته نامر              و در بوب ندان رباب فریاد              چنگی پلاس پیش پیر کل              و حکمتن اموان طبعه دار              ایست کوه خیزه بر جیت              که زیر کزده و طان کزفت              جوی شاه مشیر دم نطقه           </p>	<p>             ای جان بخش قانون بر آورد              دست حرب از میان بر آورد              چون کو پس که میان بر آورد              با کینه از پی و بیگانه بر آورد              جوی کوه که شمشیر خوان بر آورد              پیش روی کینه خوان بر آورد              او را که این سان بر آورد              که شمشیر خیزه جان بر آورد              با کینه از پی و بیگانه بر آورد              پیش روی از پی و بیگانه بر آورد           </p>
<p>             سلطان کرد منظر الدین              وزیر منظر و الی دولت           </p>	
<p>             ساقی شکر از زبان دره گیت              یک و دو برده از دره گیت              خواننده ای از زبان دره گیت              او از دره گیت دره گیت              کویر جان بین دره گیت           </p>	<p>             ساقی شکر از زبان دره گیت              یک و دو برده از دره گیت              خواننده ای از زبان دره گیت              او از دره گیت دره گیت              کویر جان بین دره گیت           </p>

<p> بهره‌های ملک به مشایخ  چون هاشم پسر حسن لب فر  تا آن چه کیوتری کور خست  کوی که سیح مرقم می باشد  سر نهنگ ملک و آریه است  و از هر زمین به پستان کن  بجای از هم ترا در سنگ و آه  نیز و در این ابریا طری من </p>	<p> فره‌ای تر از میان فر و خست  هر طبقه قیاسه جان فر و خست  خون و لب چکان فر و خست  و ز دم پر شش من و خست  که ای اندر خان فر و خست  چون کوتری به پستان کن  بر سر زبور خان فر و خست  نیش قری سلطان فر و خست </p>
<p> و مکن نام خودی گیتی  یکمهر و کاران دولت </p>	
<p> مست کراسان بر انداخت  روز آمد که مستین یافست  چون یافت ملک شب بیدار  کوی بر خیزد و در شد چو  این باغی زمر دین به چوب  سرمهست و اما از هر کشید  و کی از تور و لشکر از جنس </p>	<p> این مدافا نشان بر انداخت  تا آن رتو چسب کا بر انداخت  مرا فک و کان بر انداخت  که آن در گن از دمان بر انداخت  خبر و میر زبان بر انداخت  که کو و خراج از آن بر انداخت  نیز و لشکر و جان بر انداخت </p>



<p> اکوی شکر کوب رگت  مرغی جو زحل اگر در گیت  خدا پس خرابه خوار و دم  در غر که دخت معده سنج  اکوی که در باره تیسره جوین </p>	<p> هند و بدو کاستان براند آست  پیر و بی پهل سال براند دشت  کلا و رسن نهینه وان براند  چون سوزن پیکران براند  نزد و بر آسمان براند آست </p>
<p> تاج سپهر که در سلطان  مل که در تاج ران دولت </p>	
<p> کلیه چکستان برافروند  یک شب بدو فایده بکند  ساقی دو طلب قند و دشت  اللا لاق و سپهرین  صفت از هر و نهر آتش  چون چو دشت و جلد و خود  بر روی و در کرب و محنت  با چار لب و دو شا بر آتش  سازگار که در یک و در شب  چون دو نرسه در روزان </p>	<p> دیده بدو کاستان برافروند  یک ایام و فتنه ان برافروند  بزم دل این و ان برافروند  درینه و بدو کستان برافروند  زین ویر و نهران جان برافروند  شب و نال جان برافروند  کافوت و درم جان برافروند  سیک بخور و روان برافروند  آتش زن و در زن برافروند  لانی خوانند و تیسره ان افروند </p>



<p>یک سال دل از جان خدیم  چند از اول دل که در دهانم  صد قافه و غافه داشت  سپید نام روزگار خوانم  پیر او پیش نشان کردم  چون بخت گشت ماه ترا  صد روز و ده روز دل گرفتار  در چشم کنی که از آتش غم  چون سبک زبان خراست  چون خیزد خراست از دیانت  چون میسی قافه که با خود  چون بخت اگر سبک کنی  از بوم و دهی شب سوز  خدا از سر جان دوست</p>	<p>و آنکه کرد دل نشان خدیم  یک سال دل از جان خدیم  یک منتقم از میان خدیم  عشق و غم و جان خدیم  انصاف و دستان خدیم  می بگذرد جهان خدیم  چینی براد جان خدیم  ماه و آسمان خدیم  می نویسم و مرد جان خدیم  از کج از زبان خدیم  فرسوزان سوزان خدیم  خبر خیزد و زبان خدیم  خفا قانی ما امان خدیم  الاف و هزار سال خدیم</p>
<p>چون است پناه از اسلام  چون هست که جان دوست</p>	<p>از آتش و آتش پنهان در آید  از آتش پنهان در آید</p>

۴۳۰

آن پروانه این تپالی بخت	از دست این دانی مرا بس
بهرین املق و نگار و پیر	یا آخر آملق مرا بس
هر رونق چرخ مردک نشد	زین جا دوی و خزان مرا بس
بهر سبک یکی خوانیستی	این خمر نمکشان مرا بس
لا اقدر و جان سست اندام	زین ره و اچانستان مرا بس
موقوف رویم روانیست	زین سود و جفا و ان مرا بس
بهر سپهرم اندر زبان است	زین درد سپهر زبان مرا بس
بهر بخور خلق و سست دلم	زین شش و ستان مرا بس
بهر صورت جمعه جوهر کردم	زین شاه و فرماشان مرا بس
بهر تکیه رخسار همین است	بهر کفن جان و جان مرا بس
چرخ اندر در حصار دلم	بهر لعل از میان مرا بس
همیشه در شاه معرب	
اقطع در جهان دولت	
ای دل و خدای جان به باشی	بی برگ و خزان جان به باشی
آری است و آن کس و دوی	چندین چشمه روان به باشی
لوح از دهن شاه فروزان	چنگ که تو زین و آن به باشی
نیمه در فتنه و آنکه کن	آتش خدایان و آن به باشی

<p>             بر من تو بگفت مری سخن زبنت              در شب و روزت اگر گشایدی نیت              با جهرت که طمان از غمان              در این همه کرده از جهان بیست              تقویم بسوی حکم شنش روز              بر سال جویش روز تقویم              از یک سال او جوانی              تمامایست عایدت حیرت              هر روز علف نویست اقا           </p>	<p>             در طبع آسمان چه باشی              در محنت مفت غمان چه باشی              در شربت کور طمان چه باشی              در درد و غم جهان چه باشی              در روز توئی نهان چه باشی              در همه جوی فغان چه باشی              در دیده رایگان چه باشی              در طایفه شادان چه باشی              در رخ قزاق سلطان چه باشی           </p>
<p>             استاد سرای دولت خدیو              استاد جهان دین دولت           </p>	
<p>             از غش کریمه کان گشاید              با قوت دلم او جوب نیست              در صدد چو زمره که سر است              بنده در کز دم فلک              خضر الی که چون پیکر              دریا چون ملک بنده است           </p>	<p>             بر غش همه زمان گشاید              که مبر پستان گشاید              بر غش بر پستان گشاید              آن نیزه درسان گشاید              لشکر که در جات گشاید              چون لشکر که در ان گشاید           </p>

۴۳۸

<p>             و از پیرامون مدینه در              رانده است و غنی قدر حکم              خنجر است و کلاه و از بهر              بر حقه کرده و یکبار بست              در کرد صفات روی نهر              بر روی که غائب شد با تو              ای که در دست و نیزه کمر              زمین دور روی و کمر           </p>	<p>             بر چهره ملک جهان کشاید              کلاه و کلاه کمان کشاید              که قبل است ای کمان کشاید              دست شد کمان کشاید              شاه شد شکیان کشاید              فاروق هم سستای کشاید              کر نشین یکی ندان کشاید              تیغ فزای سلطان کشاید           </p>
<p>             چرخ که دهنده چرخ              افراشته بر زبان و دست           </p>	
<p>             سندان بستان بستان که              سر تخت کمان زنده تو را              و بر تخت صفا داد              کر نعل روان تخت بری              چون بخیزد کون کشاید              چون تیغ ز بستر بستان              بر سینه که چون زبان           </p>	<p>             چون سحر که آسمان شایخ              چون سحر زان شایخ              او خورشید بچکان شایخ              او دریا بی جان شایخ              بر سر که از زبان شایخ              چون سم آسمان شایخ              زبان تیغ که بستان شایخ           </p>

<p> تیمیر و دولتش از پیکان هم  که تیغ علی شکست فروئی  چاکر و شاهان که سوخته  که این پشت جودش از سر  آه از دل بریزد چو پسته  دورای مسخره ستر اگر چه </p>	<p> ملوی در پستوان شکست  و از لرزانان شکست  که سوخته باستان شکست  که این سوی کاین زبان شکست  که بر روی دل و جان شکست  که در کینه خف زبان شکست </p>
<p> هر روز من زبان شکست  نیفتوش زبان و دلت </p>	
<p> ای چاکر که آسمان بخشنده  ای کوشه چادر باش تو  محو درین دانه نیست  صحنی که بر شش و کعبه دانه  ای از دم تو در حق شکست  مبارزهای فرم بکشتی  در لوتاس پس از دانه  ای که است مصلح پای تو  چو در دانه انصاف بر </p>	<p> پرست تخلصان بخشنده  ای که از زبان بخشنده  حق که از زبان بخشنده  هر آن که در حش از آن بخشنده  یک دهن مرکان بخشنده  ای که از آن بخشنده  ای که از آن بخشنده  ای که از آن بخشنده  ای که از آن بخشنده </p>

<p>ایموان لب غمزه باغبان و ده          زلف کسب زانه فرو          بی حدت تو یک کفتار          لاله دلت در کجراکت</p>	<p>از خوابه امتحان بخشد          مکر حرمه امان بخشد          بدنه علف دمان بخشد          مکر کشته آه زان بخشد</p>
<p>پشت کزستان بین بپای          کای در گشت سان دولت</p>	
<p>چرخ بفرج بای سپینام          پروانه های نخت انا          ادای کبر حیفه جودت          دهر دهم صدمه و را          چون طبع دقلم جودت او          بر شوقی کال طغرا          بی جلوه مکر ملک و قلم          بر قوت عصا بر سفا          همچو حرمه صا جبریت          زین رو صیغ زن کبریت          بی دست تو بای و انش</p>	<p>بوی پست تو بای سپینام          بر کسب کسای سپینام          بر سینه کولان سپینام          در دست کونخ آن سپینام          چرخ روز دوسه پای سپینام          امثال ارسلان سپینام          بر نام قمر بای سپینام          بر قوت تو بای سپینام          محتاج بای سپینام          نعلت جوی جان سپینام          بر مرغ صیغ توان سپینام</p>



معدن که کعبه ساجی است	از قوه الشمس و جان بنام
آدم و خرم را به قوسیه	از قوه قمر و کان مبینم
الطین الیت با ساجی و	
نشین قوسیه و کان مبینم	
و این است که در این کتاب گفته شده که طایف از خلق خدا	
در این دنیا مشغول اند به این کارها که در این دنیا	
بر کسب و جانی می برد از صبح اند	از کسب و جانی می برد از صبح اند
همه نام زد که است کل و ام شد و کاش	همه نام زد که است کل و ام شد و کاش
سوی صحن کرده و فراموش نیست بزم شد	سوی صحن کرده و فراموش نیست بزم شد
جاست بر دل محنتی که است بند و ارم	جاست بر دل محنتی که است بند و ارم
که در خیمه زنی نیست بزم کرم قمر	که در خیمه زنی نیست بزم کرم قمر
زنی که یک بود و خلق و خوش کرد	زنی که یک بود و خلق و خوش کرد
از سر و ساق و لب و دهان که کرد و کرد	از سر و ساق و لب و دهان که کرد و کرد
چون باقی می بود از این خلق و خلق	چون باقی می بود از این خلق و خلق
آن خلق می بود و خلق و خلق و خلق	آن خلق می بود و خلق و خلق و خلق
همه از هر که و در هر که و در هر که	همه از هر که و در هر که و در هر که
آن خلق می بود و خلق و خلق و خلق	آن خلق می بود و خلق و خلق و خلق

<p>سرش به نین و عاوس و عیسی تا خواجی زین بر رخ مسیحه کاسه که هیچ رخ کردون و این چنگی سازه بام یکسرق بر کوه شامی زده</p>	<p>بر یک بن دریا بشه صبح اندر رازی خواجه بیدایه بخوار صبح اندر توسخ بقی از می پنجه بر صبح اندر درست چو دریا شد گسار صبح اندر</p>
<p>خاکان جهان داد و پرده در عالم</p>	<p>منابع کن کوسه رخسار در عالم</p>
<p>نورانی جاست دیدار نمود آنکه سکمی کن سگی زین بر شیشه حق اول راه آیین صوفی را از وقیه دیانت از می چون بختگاه باوه گویند رسد صفا چون بختگاه بر می خیزد کن از بر بر بختگاه صاف و شش کی اتم از پیر ششگاه ده شیرین سجده شود صحت ترا زوی گزیر بهای سیاه آسوی که زوشن را می نمود نیست آنرا سخت بود شترای از هر دو شتر ای بودن ز زشتی گزیر شد از خانه</p>	<p>خورانق کاست رخسار نمود آنکه می چون بری از شیشه دیدار نمود آنکه هر چند زده و چرخ شمشیر نمود آنکه صحن رسد بهر کاشا نمود آنکه و حال کنان از رخ گلزار نمود آنکه مگر جام خوارانی کز لاله نمود آنکه از شک تر اسوا بنار نمود آنکه در گشت شاکش دیدار نمود آنکه بختش جواب بکمان چون بار نمود چون نوره خوش آمد صوفی نمود آنکه وزن آهن کوفی سوار نمود آنکه</p>

<p>ان مودود و ان شاکست بخت گشت خج کوی دیب لدا کوی خط بر لب سوزن جوان خط و خط بوی بی نور و دی در بر شمره</p>	<p>گشت سلاکتن انکار و نود نوج ورنن دیلکسار خود گشت سلاکتن انکار و نود نوج ورنن دیلکسار خود</p>
<p>بخت ملک یانند خورشید ملک است یک سنده سده یارش سده عالم</p>	
<p>پون مجدم اندیکان کفر بر پید رطبار خاک کخی جو و بله جوید برج خرد کوی سرت شاکست سوی سراسرین مجور کزان دشمنی نه برین سیر و طرین برگزیده از جوان غنی پید می سلاکتن جوان طرین کزان شرفش و طرین سده جان یانند یانند پدا و طرین و طرین سلاکتن و طرین</p>	<p>بر پید سلاکتن و طرین جوان طرین و طرین گشت سلاکتن و طرین آخوی خاک و طرین گور و طرین آخوی خاک و طرین گور و طرین آخوی خاک و طرین گور و طرین آخوی خاک و طرین گور و طرین آخوی خاک و طرین گور و طرین</p>

مردنش پیش رفته آسمان چه در وقت	کین شد چو سنگ گشت و توارید
تکی چو ابرو بر بوی بد رفتن	ازین حق که او آید بر من خارید
سیکوشن که در غم خانه طبعی بی نشن	مرا عجبید و نه و بسید پدید آید
نه این حق باقی را کی ملک است ایراد	بزد و حق فایده اندازد پدید آید
شده و نه شد عجب اقبال از دیده	
چون بنده قیامت را از امر هر عالم	
بی جام و برین نه آید از می پوش	در شیشه نه خور از شاه می پوش
کی چون ز جامه آفرین که نه می پوش	از سر نی نگردد بر می پوش
از بوی لعلی که می خور و دل عاشق را	که کو در انگشت خود که از می پوش
از بوی سحر که می گوشت زبان کو	چنگ زلفت نه بر می پوش
چنگ از چهره و از پر امن با بر می پوش	درینج پادشاه می پوش
تا به لب ایراکانده شده از می پوش	یک از می پوش
دختر از شکسته ای نه است از می پوش	عزیزان تو در میان در می پوش
سروست جوار تو نشو از می پوش	چون شکسته ای عاشق که از می پوش
او روی نموده چون که در می پوش	روی تو در می پوش
از چهره شکسته جود خود پس نه	از چهره و امن شده که از می پوش
از خانه بر در می پوش	کوی که از می پوش

<p>             در این کوه و در کس در غوغای در آتش کس              در دروغی زمین که در کوه سحر کس              اینک به شادی نه خورشید باقی شد         </p>	<p>             جان پر من شکافه کس در غوغای              کوه از قصب سحری دسته موا کس              در غوغای غوغای دنیا - غوغای         </p>
<p>             در این کوه و در کس در غوغای در آتش کس              در دروغی زمین که در کوه سحر کس              اینک به شادی نه خورشید باقی شد         </p>	<p>             در این کوه و در کس در غوغای در آتش کس              در دروغی زمین که در کوه سحر کس              اینک به شادی نه خورشید باقی شد         </p>

<p>قافلی اگر برتری برید نشاند جان مت افتد بی بدی جانیه سیدان چون در کشاست از دانه نه سر</p>	<p>در باده بختش اگر دانه آید که خرد و جان بکشد بر آید چشم زهر مرگ است از دانه نه سر</p>
<p>کی نه دو کو بر بخش از کمر کی سپرد که نام خرد و دست کسده بر عالم</p>	
<p>حیات حق نیست این یاد کردن دارم زنجیر پی بر دم توحید می سوزم صرف دوشین عالم دلی را نه کس نه درشت جان بکشد زور و سیاه تا که ز خطر پریشان جان کس هر چه باقی اندر دانه نه سر جان چند آب خرد و بزم کمال سوزان باین دانه حارست مراد و تقار یمنان سخن فر فرمایید یکی و دانه دست سرافرازم مرده و دم نه سر بر خدای قافلی دارم ز جان بکشد کس به تو بر دانه و در دانه نه سر</p>	<p>باینجا یاد است این یاد کردن دارم و چون دانه نه سر جان بکشد و دارم سپرد از دانه نه سر کس دانه نه سر جان بکشد و دارم چند آب خرد و بزم کمال سوزان تا که ز خطر پریشان جان کس هر چه باقی اندر دانه نه سر جان چند آب خرد و بزم کمال سوزان باین دانه حارست مراد و تقار یمنان سخن فر فرمایید یکی و دانه دست سرافرازم مرده و دم نه سر بر خدای قافلی دارم ز جان بکشد کس به تو بر دانه و در دانه نه سر</p>

<p>چون لایزال و مستحکم گشتی و از غفلت او را در محسن گشت او را از زمین آید چنانکه چون خدای تعالی خواهد شد از آنکه گشتی</p>	<p>آنکه لایزال و مستحکم گشتی و از غفلت او را در محسن گشت او را از زمین آید چنانکه چون خدای تعالی خواهد شد از آنکه گشتی</p>
<p>چون لایزال و مستحکم گشتی و از غفلت او را در محسن گشت او را از زمین آید چنانکه چون خدای تعالی خواهد شد از آنکه گشتی</p>	<p>چون لایزال و مستحکم گشتی و از غفلت او را در محسن گشت او را از زمین آید چنانکه چون خدای تعالی خواهد شد از آنکه گشتی</p>
<p>شاید که غفلت را بیاورد گشتی و از غفلت چون لایزال و مستحکم گشتی و از غفلت او را در محسن گشت او را از زمین آید چنانکه چون خدای تعالی خواهد شد از آنکه گشتی</p>	<p>کرد و غفلت را بیاورد گشتی و از غفلت چون لایزال و مستحکم گشتی و از غفلت او را در محسن گشت او را از زمین آید چنانکه چون خدای تعالی خواهد شد از آنکه گشتی</p>





چون سیزده ساله در آن کرم ماند	اگر حاصل و کرم ماند آنهار جدا کرد
بهرشت بخت آید و بخت بخت	بهرشت بخت آید و بخت بخت
شده دیده سالار است سالار عالم	شده دیده سالار است سالار عالم
<p>از دست بکارم یاد افتاد حق ما فرما  چون تو نیستی شد تو حق تو گفت  فقدش در حقش اندک پس بخت  در کرمین نامت بخت نام تو رسد  بخت کلف ای بخت کلف ای بخت  یا از دست بخت بخت دل به تو انان  با تو نفس بخت بخت دل ال بخت  بخت تو بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت</p>	<p>تو بخت بخت بخت بخت بخت بخت  چون تو نیستی شد تو حق تو گفت  فقدش در حقش اندک پس بخت  در کرمین نامت بخت نام تو رسد  بخت کلف ای بخت کلف ای بخت  یا از دست بخت بخت دل به تو انان  با تو نفس بخت بخت دل ال بخت  بخت تو بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت</p>

<p>باده است خردی در شان تبار ملک مهر خورشید است که در سحر شاد را</p>	<p>ز غنچه بنور و زین ویدار تو عالم را خاطر مرده است در تحت را حلال تو عالم را</p>
<p>آن رخ روشنی که در سحر جانست ای جان زین لاله پیکر که در دست پیر دوی کند دست خدای با سر بازستی نشانی باشد چون بر پشته ای جانست اولی تکثر در صدر و علم جای کن گفت بر درمن بگذر و من در آغاک خون اگر دمی که خون و آغاقان در است و شاد او در و صاحب در و یادست</p>	<p>ای جان او در و صاحب در و یادست ای جان در دست که در دست و جانست هر روز وصل کی باشد چون جانست و چنین سحر زده که جانست چون جای سزای است آن است بایر قیاس از کدگان غافل جانست من کیم از آنکه در آغاقان که در نظر آن صدر زانست</p>
<p>بخت ای عالم طوطی و جید الدین است چنانی جای من و صد روزی او ستاد</p>	
<p>دیده چشم تو بر من چه خوابت آن من در ده طغیان سبب داد و در مرغ و مرغ خون منی بخت که سرخی بر و سر چشم منی که بخت از ده این روی</p>	<p>در سر زان و دل و زان جانست آن من چون بی آیدت جانست آن من چون در کی پروست آن من قصه ای که بخت آن من</p>



<p>دور و خورشیدان لب لبش قشاعت است              ای هفتاد و هشت باری مرا گنج نیست              قشاعت ما بر دین نامزد و گداز است              هر زمان که می زنی من کجا بودی              بفرمان شادی و ذایدا بر سر کاه بودی              قشاعت اندیشه من نه اندیشه کن              هر چه من بگویم تو بگو و هر چه من              بگویم تو بگو و هر چه من بگویم تو بگو              بفرمان شادی و ذایدا بر سر کاه بودی</p>	<p>مهر و خورشیدان لب لبش قشاعت است              ای هفتاد و هشت باری مرا گنج نیست              قشاعت ما بر دین نامزد و گداز است              هر زمان که می زنی من کجا بودی              بفرمان شادی و ذایدا بر سر کاه بودی              قشاعت اندیشه من نه اندیشه کن              هر چه من بگویم تو بگو و هر چه من              بگویم تو بگو و هر چه من بگویم تو بگو              بفرمان شادی و ذایدا بر سر کاه بودی</p>
<p>ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش</p>	<p>ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش</p>
<p>ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش              ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش              ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش              ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش</p>	<p>ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش              ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش              ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش              ای که بر دین نامزد و گداز است              دین را بکش و دین را بکش</p>

<p>از در کسب به رخ آسمان توان نشاند کشتی ای قاجاری از غارت هم که میزد و کز آنکه که تو خود شدم خودم آ</p>	<p>زمن نامزد از این شش من در کس همان که کز بای من که سر و جان رفت و داده است آن حد در احوال</p>
<p>سرودی که روی نیت و در دستان هم بر عهدت امروزم دانا و من</p>	
<p>تاکلیت دیدار و ششای سید که چرخ لعل است از زون و بخت با خود نهاده که خود بی غایت پیر و شکار من از فرمان آن در پاک ای و روز و فصل آنم هر کو تو بر یکی تا پسندد و بخورید و حال که در دشت کیایی سید از نامش جان قاجاری بر شست سید لایم خوب باشد چون خیر و بی پروا و مراد</p>	<p>در سر و تو با جان کششای سید هر که این شکست از عیبانی سید من چسبیده بود و نیت بر تو که ای سید تا چرخ هر قدری و ششای سید چون کلمه چون نیت روزی از کلام که کلامی شد که با دشتای سید در رنگ انهم که با دولت کی که در این روز و روزی زبانی فرمان آیت بخوانی سید</p>
<p>سختی از دقت و دشتان شیر کلام سختی از دقت و دشتان شیر کلام</p>	
<p>کتاب قری که می خواند و روزگار</p>	<p>هم از قری که می خواند و روزگار</p>

کہو و احکام دست اور اکھن من کم  
 پیمبر خفی را گنزد: اقبال پند خبا کہ  
 خاک بر سر یکہ کرد ان زو شہر کو چہ  
 تین خاکو خاکہ دادا دست از خاک کہ  
 عورت از کہ کیلوی با صبی زن ست  
 چون تافش سوی ملک آید جان آید  
 زدن نو ز شکو کرد اول عروج  
 تا نہ رہا ان فرزند زعفران او خاک

۱۰۰۰ و پند که بشنود از او  
 که او بر خرم خیزد است تا در هر روز  
 نقشه کمالی نسبی که این مبارزه را  
 بر سر خرم خیزد است می طرز و در هر روز  
 نیست آتش را محو که خشم خیزد و در هر روز  
 کاغذی طرح خرم خیزد است و در هر روز  
 چهره از دست خرم خیزد می تواند در هر روز  
 در هر روز که نموده خرم خیزد و در هر روز

نام بنیادین و نام بنیادین و نام بنیادین  
نام بنیادین و نام بنیادین و نام بنیادین

الحمد لله الذي جعل في كتابه من كل شيء  
 حكمة وعبرة لمن يعقل  
 واما قوله تعالى  
 يا ايها الذين آمنوا  
 اذكروا ان الله قد خلق  
 لكم في كل شئ حكمة  
 واما قوله تعالى  
 يا ايها الذين آمنوا  
 اذكروا ان الله قد خلق  
 لكم في كل شئ حكمة

عقل کرد و در محبتی گیسو (در تفسیر و)  
آن دو پنج پش است که در اندام  
کسری فرودست و در فقر تعظیم  
در حد تعظیمی که در اقلیم  
مرکزت لغز و سهیل و تعظیم  
سید باطنی و سوی مرغ شمشیر  
در شرف و در صف مشان و در راه

<p>جسمی دم با دانه و در هر جزو عاقل است برنجایه او و بر اهل جنان فروزند و با</p>	<p>در کتاب خود و سان از خود و زود را بهیت خود و زود بر هیچ سر تقدیر</p>
<p>چون مبارکند با و کیم بودا و اسکندر کسان پسین کند وقت مبارکند و</p>	
<p>دوستی که با جان درستی که شش در عالم او کمال است که سوار بی پرده میدان وزن از آن دارم کرد و افزا افزاید تا بهی چشم در که در می در شش که جان آفت سایه و نو گوشت هم شای که طبعی داشتند و از دور که سوزی نام هر درستی در نه خون بودی چنان طاعت هر چهار راه جهانی کفین است پرده طاعتی افغان مید که هر از دست و بسته تری</p>	<p>پیش از او جان درستی که از عالم میدان درستی که از آن که از جنان درستی که شش می که جان درستی که حبیبان از کافران که سوزی که کافران درستی که در دست است از کافران که دست را که کافران درستی که قیام چون از کافران درستی که در دست از کافران درستی که شش که کافران درستی که هر از دست و بسته تری</p>

توبیخ مسلمانان قبا و محاربه

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

[illegible]

عاشق مار و نوزاد مار است  
 کان کلستان و سر کار است  
 کانی چاق وید اریه است  
 کانی استیج و در است  
 کانی چاق و غم و است  
 کانی کز زلف کمره است  
 کز کباب بگفته است  
 نعل پیش فعل مبر است  
 عیسی در و چرخه است  
 نیم دنیا رخش باز است  
 کز بار خیم باز است  
 کوب نعل و قور است  
 و کز کشت و غار است

صاحب صابرة ام، عالمه اوست  
و بعضی ایام سلطان ظاهر اوست



پیش رو کاش میان است آسمان	خضر جاش میان است آسمان
نه می آفریند آن سکر کرد	نه آفریند آن است آسمان
بر دره نامو، جلا و طبع	ما بر آسمان هست آسمان
سجده شیدا شد ز حال چو	چرا و دنی میان نیست آسمان
میان سوسن و آفرینان یافت	نامی جل جلاله آن است آسمان
نیز با من از پیشال امر ای	بر حسین و حسن جان مرگ است آسمان
نای حکم، چون کجاست تو سر	بیر بر خط آید آن است آسمان
کجاست ای که سپهر و تید	خنده بر صد رخسار آن است آسمان
از سر کاشش جوید و دم	بر کلاه فرخنده آن است آسمان
نیز دوی الفیقین بر شست	ای بهر دور زمان است آسمان
در سواد جان خدایت	نایان عجب از صغر آن است
و بختی در تخته است	نایان نقاب خوان آن است
بر پشت نطق و نور شیدا	نفس در راه است آسمان
وقت تعالی سجدت	تجدد و کوی آن است آسمان
چند کوفت بخت او که	نقد بخش آسمان است آسمان

کلیه کلمات به سبب این است  
آسمان محمد را و می گشت



<p> کو آن ساقه جز از اسب بگشتش  آن روز دست بکس بران گشتش  مریخ فامنه لایان گشتش  در حق کسی که گویان گشتش  از لعل قطره شادان گشتش  در چرخ سحر پای سلطان گشتش  از آتش رخ بر چرخان گشتش  از ناکان هر دم به نشان گشتش  تا سبب خود به بیان گشتش  و بکار در صورت ایشان گشتش  در چشم و دل ایشان گشتش  سوی داشت این خندان گشتش </p>	<p> کو آن طریق بی غلطی و در گشتش  کو آنی که از آتش بگشتش  شهر از جاده توغیر بگشتش  از بزم طاقی بر روی گردان گشتش  چون در آب سحر بگشتش  از بزم دور و دیر بگشتش  از آتش شهاب ز قار و ز ملک  از ناکان چرخ به چرخ گشتش  در بزم عرب بگشتش  بر لایق از ناکان شاهان گشتش  از بزم ناکان مراد از روی جان  در خانه شکر بگشتش </p>
<p> بر خاکش از نوار بی جوارم است  خاکش بشت مشرق و مغرب جوارم است </p>	<p> شاه سیر تاج کیان چون گشتش  پیر و زوجه بودی غمخیزان گشتش  از شکار قمر و محل تو گشتش </p>
<p> سپاه کشت کسب جان چون گشتش  و چون بر کرد و جان چون گشتش  صحنه رخ کشته در دستان گشتش </p>	

<p>خاک پر کجی نه دوسته پیا به اکبر  خبر بر جان زوی و خاک سید غفور  از بر چاره نه که دست اتق در و صند  از قوت ترا جان بهمان صفت نه بود  دراچه دست سوزنده بهشتی به لک  این بستان نه دست نشان اول تو  اصب نه بر در رخ و صوم و رخ  شهر به شاه شان که زرد آب دین  دارم زده از شب اول که زیر خاک  که کج نفق و اشتی از ز وقت رخ  دائم که کج کردی این کوچه غم  این نه صفت طالع این صفت حافی</p>	<p>بر طوقی زانه نشان چون که آسبی  بر صفت صوفیه نشان چون که آسبی  زیر خوف خاک نشان چون که آسبی  این بکشت اندام نشان چون که آسبی  هر پای غم سوزنده جان چون که آسبی  با دام شان سکه خندان چون که آسبی  بر بکشان دست نشان چون که آسبی  نکر نشان دیر تان چون که آسبی  شب بیاست حکم ان چون که آسبی  سرکشته زیر نشان چون که آسبی  مهر چاه سویی چنان چون که آسبی  آگاه چاه سویی صفت جان چون که آسبی</p>
<p>نقش دو جهان کن کار گشت  خاک بی تو نباشد کار گشت</p>	
<p>نار به شعله پر رخ شکر تو باز ماند  شب به دل نیت به کج تو دور گشت  نیت به نیت خفا خاک به نیت به نیت</p>	<p>نار خدای خفته که تو باز ماند  شبه خاک به نیت که تو باز ماند  خدا خاک به نیت که تو باز ماند</p>

<p> یاد آید که کباب بگریزای رشتگان  گرفت تو چرخ سحر بست و خان  بغض از تو شکوید بهشت چرخش  آن تیغ را که سینه دیدی ز بان  دو کینه ای کان کرای که سپید  کعبه بسجده زنده زخا کزین سقا  فلانی دلم بدین تن چون پد سوخته  کبر لوتش خاطر من بختست بود  درد و خاب بتر تو دل زلفی  از قوت تو بر لب غامقی انوار است  نور پارس تو ز تو دو جانان غل </p>	<p> کریان کمال تشنه بود که تو باز ده  شوش کشا دور تو که تو باز ده  سکه نه او نشکر که تو باز ده  و جان کز شاه بزرگ تو باز ده  خوابه باشد و کز تو باز ده  نیمه فرود غم زجر کز تو باز ده  ساق کنا و خون کز تو باز ده  از بوم و من میا از تو باز ده  بر لب و شش من عاب که تو باز ده  تجارت حیرت کز تو باز ده  فلانی و ده سکه کز تو باز ده </p>
<p> و قال یحیی بن مرکیب هر چه گفته است در میان توئی که از آن کجاست  و او درود بود و در قافیه میرفتند این فری بران و غایتی که  که از فرزند آن و سواد وقت بود </p>	
<p> ای که در شکم کز شب فرود  شبست خاک مان ترا خاب بود  ای که خاب شاکر و خاب  خوابت خوابت خوابت خوابت </p>	<p> آن خاب انا که کز شب بر او  فلانی که خاب فرود و خاب  خوابت خوابت خوابت خوابت </p>

۳۵۰

<p>خدا آفتاب می رانید در وقت          بزم کوشت بگوشتان شود          بزم سنگ نذر ویزم بکشید          چشم اندر گیره اندازد و بنامان          آجوت دست فرقه زبهر و بزم          ملبو و او و ملک و بخت هر شاه          شده است غایب اوزر چشم بگر          در پیش کینه ملک است اگر بید و ار          شیده نذر و شکست فلک بگر او          هر که شسته است چشمت چیده است          آگاه باشد مسیح بر گویند و آن          اگر خود پیش حق آید باز پس          آگاه و در پیستاده کمان از سر و دگر</p>	<p>چون آفتاب می رانید در وقت          بزم کوشت بگوشتان شود          بزم سنگ نذر ویزم بکشید          چشم اندر گیره اندازد و بنامان          آجوت دست فرقه زبهر و بزم          ملبو و او و ملک و بخت هر شاه          شده است غایب اوزر چشم بگر          در پیش کینه ملک است اگر بید و ار          شیده نذر و شکست فلک بگر او          هر که شسته است چشمت چیده است          آگاه باشد مسیح بر گویند و آن          اگر خود پیش حق آید باز پس          آگاه و در پیستاده کمان از سر و دگر</p>
<p>شیر او نیست با و بجا جای شاه          خنجر کرد و درج قصاص بجای شاه</p>	<p>شیر او نیست با و بجا جای شاه          خنجر کرد و درج قصاص بجای شاه</p>
<p>کسی دوست نوب بجای اندر آید          از ملک کرد و نوب جان در سلوک</p>	<p>کسی دوست نوب بجای اندر آید          از ملک کرد و نوب جان در سلوک</p>

<p>روزگار را که دست که نیست هیچ کس          نمیدانست بر این فرمان جاد          که شاه با زنده شاهی کوشت مرگ          تا روز جان غل غل نهفته خاک          که شمشیر حلقه حلقه در بر بوده باز          پس کوشش زنده کوشش غش          بر خاک که زنده شاد و من افتاد          شب کرده کردی چو درش گزیده          نیکو شب اگر سید وید و جمال          آه خدایان که ملک زیر کشت او          زنده شمشیر و چون ملک بر خطه چون          مردمان شاه کرده زنده را شاه مرگ          که پیشی زنجیر روز و شب و مسج          با شاه کرده و در مرگ نهان زنده</p>	<p>نبرد بریده روی پایی اندر آمده          نور که گمان بشد بر روی اندر آمده          تا فرشته جز خدای اندر آمده          بی و نیستی بخت خدای اندر آمده          نقد بر حلقه سپیدی اندر آمده          صد ده شکار حلقه کشتای اندر آمده          دست زنده خدای اندر آمده          شستی دست خدای اندر آمده          کاشش عقل نور خدای اندر آمده          بدان هم نشود و بیای اندر آمده          خاک و خشت بریده و رانی اندر آمده          سرکش زاده و زنده خدای اندر آمده          پس پایی مرگ زنده خدای اندر آمده          کاشش آن زنده خدای اندر آمده</p>
<p>آفرینش آفتاب اتمه ابد باد          وینق دست شاه کرم تا ابد باد</p>	
<p>ای که بر از خدای خود را که نیست          بر دست آفتاب و شمس که نیست</p>	

چشم منتهی خانه ندین بویک تو	بر منتهی نیم خانه منتهی گریسته
در گوشه ای است پند کا تو که قاف	بر فزاین پند منتهی گریسته
از درخت کلاه تو دریای عالم	بر آن ابر بر جوی ابر ترا گریسته
از کشتی دریای دور آتش منتهی کا	شش کشور از قاف تو بر پا گریسته
مردم کجای لشکر هر دو دایمت	بر خاک تو خنجر چه چو اگر گریسته
چشم از پست در ستای تو بگشاید	سافر شکسته بر مریدان گریسته
سرم از پست درید و دستان تو	الاسین نرعل صفت گریسته
از پست به شمشیر کرباسش چه درک	این صد کوفت تو صد چاک گریسته
بر پست که دانه اندام پیش و آ	سایه ز شیب دانه زبالا گریسته
به پستی عی طلقه زین کوشش تو	سیکین و لان طلقه خضر اگر گریسته
با سحر ز جبر پست تو خور و آب	آن آب نوش زهره شده تا گریسته
گرفت بد تو جان تو را تا بعد از آن	قرب ز راه پیش تو تا گریسته
چندان گریسته ولی غار بویک تو	تا آب کینه بر دل قمار گریسته
اکنون بنا ز تو حق پیش من تو	خفیه و کل خیزه هر دو گریسته
شاه جهان کشاد و عالم را شایع	تیشه زخنده کل احمد اگر گریسته
آن داد تو گشت که در خاک پای آید	
بگشاید که خور خیمت جای آید	





<p>             تو منور سر هم را ایستاده              پشت و دلازیب و امن تر آید              هم تو منور سر هم را ایستاده              خلقان عدل را زدی بر پر آید              در رجب بنام نه یاقا بر آید              آید جوی قتل خاکستر آید              از سپیدی زلف مردم جو آید              سره قیامی از کعب از بر آید              ای چاکر که شمع هم از آید              ایستاده ای نزد پریشان آید              یوسف سوز مشرب دست در آید              دل چون تو گشته جلودن آید              ای ملک را بقای تو سر در آید              هم ساه و هم سکندر با آید              کی لایق و ملک اکبر آید           </p>	<p>             ای صاحب ایران و کربا و حسن تو              ای که بر افروختی بر شش پا کوکب              ای ملک و کلاه تو و خاک پای              بر مراد و وی پسک ایام تو              آید و در امربیت بنشین شرف تو              آید و در لگو که سوا گشت جان تو              ایتم زخم که ز تو پاک سستی              ای زده جان چید و بر شرف تو              عالم هر ملک چو گوشت تو آید              پیش منده مرده ملک اصفان کر              تعیین کرد به خودان بیت اوست              گشتی بر هر سنا که دانی زور گشت              و جوان هر تو ز غایت گزیده              گشت و کلام میگزشتان تو              شمس سینه زانم در جهان           </p>
<p>             حکم تو دیو چند هست جهان کنی              و قیامی بر روی قیامی تو کنی           </p>	

[illegible]

۲۵۳

<p>این فرمال است اگر          هر چه در سوزی که چشم من است          پاکست که من در زیر ملک          من که خاکم بسوزد باغ جهان          شیخ کوای من خوشتر است</p>	<p>هر چه من در سوزی که چشم من است          تو که در دوا دوی کرم          هر چه من در سوزی که چشم من است          من که سیر و یک نوع کرم          من که با یک بر خاکم بزم</p>
<p>شیخ من در سوزی که چشم من است          قره العین من احوال من است</p>	
<p>ای دست شرب عالم را          ای حرف دم قدم در نه          جع عشته و میه اور خوب          من که در سوزی که چشم من است          من که در این خاک و کبریا          بر دست خوس بر تن و          تیرت غیر بار شکاف          ای که در دود آه خفا می          اگر بریت موم قراصل          نیزه آید آید است</p>	<p>سوزی که چشم من است          که در این عالم کرم          پاکست که من در زیر ملک          در دوا دوی کرم          این معلق صفا شکم          پاکست که من در سوزی که چشم من است          ای که در این خاک و کبریا          بر دست خوس بر تن و          تیرت غیر بار شکاف          ای که در دود آه خفا می          اگر بریت موم قراصل          نیزه آید آید است</p>

دست‌نشان بزرگ‌نور و کرم	دست‌نشان کوچک و ستمناز و حرام
<p> اکرمی که قلبش پاک و دوست  بختی با کان نشان پاک  حفظ کرده از چو در خاک است  سزا جوت با نگر و چین  و حسین با بکوشه چیل  ای که گردن به گرد کرده ان  بدو آن کسی چشمه کن  اطرافش با طبع بهشت  نزد و هم نیال له باشد  او خود و همه دور کند  میل ازین لاله ان بهشت </p>	<p> نقطه خاک تیره خاوار دوست  مراغ و نیست کی که دوست  کان طوطی جان با حرام است  که به گشت با جزیر دوست  لا نه و رنگ حرام است  و با سپاس که بود و دوست  که خاک مثل طوطی دوست  طوطی و همه و سایه پر و است  دین کو بر که به دوست  از این غایب با دوست  انچه در سینه برادر دوست </p>
<p> خبر شده ان تکیه بستان و ده  دست‌نشان هم در نفع او خدایه </p>	
<p> یوسفی از برادران گشته  ای سلیطان با نوحه نوحه </p>	<p> افغان از میان گشته  کری از میان حرام گشته </p>

۲۵۴

<p>هر یک که شده اند نیکو نام چون که در میان مردم شده یا از برادران چارم شده لا شکر خدا و دم شد دست در سر زبان گرد شده و در زبان چون دشت گشته که به ساقی باده نغمه شده نزد در سپه قطره شده تا حدی که عالم زخم شده</p>	<p>هر یک که شده اند نیکو نام چون که در میان مردم شده یا از برادران چارم شده لا شکر خدا و دم شد دست در سر زبان گرد شده و در زبان چون دشت گشته که به ساقی باده نغمه شده نزد در سپه قطره شده تا حدی که عالم زخم شده</p>
<p>دیدم از سر بر میان بکاشت هم دیده چنان که نت گشت</p>	
<p>دور نچرخ تا زنده شود لاله زار و گلستان شود بر ملک کشن تا زنده شود شده چنان که بوده ایم در هر یک چرخ این عالم کفن بر کن امیو شد خنده شد چنانچه از خود</p>	<p>دور نچرخ تا زنده شود لاله زار و گلستان شود بر ملک کشن تا زنده شود شده چنان که بوده ایم در هر یک چرخ این عالم کفن بر کن امیو شد خنده شد چنانچه از خود</p>

مشت در طوطی مانند	عشقان کما سست و دهنور
در بر آست بر سر کوشش	نه لعل برید و نه شمع نه شمع
رفت و نود و دود و دود	کر نشه زین بزرگ و دود
ای عزیزان بر جان نیست	
نه در گدای شمع نیست	
رو در آید است هم نریت	نه زنده غریب گشتید
تو ای پسر و زمان کرد	که خدایان سوره آسمان گشتید
فصل نه چرخ و دل و نر	شاید از کوکب و جنت
که کباب در میان است	نه در چرخ و دل و نر
که ناله بخت و نر	خاک در وید و زمانه
و در حاکم نر	سنگ و طلا و نر
که نر و نر	که نر و نر
رخصه و نر	بر و نر و نر
چاق و نر	که نر و نر
بشود و نر	این نر و نر
پادشاه و نر	
که نر و نر	





<p>             دل به گنجینه های خفا تر تاب شد              هر چند با کینه خفا تر تاب شد              آن لب ز من چون که می رود چون خفا              نعل از کلاه تو رو که گیسو را تاب شد              بر خفا لب است جان خفا شد              از زرشک در لعل و در خفا شد              بهرام را دغا به خفا شد              روح الهی تر تاب شد              شام و صبح و یک بر تاب شد              کیوان بگل شد و خفا شد              سحر و سحر و خفا شد              شب و شب و خفا شد              چرخ آن خفا شد              کاشکال مال خفا شد              در دکان های خفا شد              لب و لب و خفا شد              در و در و خفا شد           </p>	<p>             دل به گنجینه های خفا تر تاب شد              هر چند با کینه خفا تر تاب شد              آن لب ز من چون که می رود چون خفا              نعل از کلاه تو رو که گیسو را تاب شد              بر خفا لب است جان خفا شد              از زرشک در لعل و در خفا شد              بهرام را دغا به خفا شد              روح الهی تر تاب شد              شام و صبح و یک بر تاب شد              کیوان بگل شد و خفا شد              سحر و سحر و خفا شد              شب و شب و خفا شد              چرخ آن خفا شد              کاشکال مال خفا شد              در دکان های خفا شد              لب و لب و خفا شد              در و در و خفا شد           </p>
---	---

سپیدان طراوت قاصد و حراب سب	سخت زردی جاود نیشد به چ سخت
شمس غری زلفش در خناب شد	ای آفتاب عرب زین سخت پرچ
هرگز آن شمع می خناب شد	وین شمشیر وایه از بسکه چید
در آنکشت قه خناب و پاب شد	ای باد و اعیان که از بهارین غلف
سوزش شمع طریقه جاده جواب شد	ای غنچه سب بکین وین رازنه لود
که در تو تراب طریقه بر کاب شد	ای دانه کنگرنگ بکین وین و کنگر
در سنگینی و هر فغانکی سب شد	طایفه نیا و قه طرب ز بهار عمر آنکه
آنکون به پای پیچ و دشت خناب شد	ای کعبه که از فراسا نشنم بود
بر سر کنگر که بوی امان نان چناب شد	خوشتر کونی خناب فراسا و برت
چو طرب لایق تو ناز و اقبال شد	بر طلق زاهد برت و غز ز کاف و بکاف
کلان و کلامه به رسپه خناب شد	در سب که دشته و آن دود و جل سب
اکان در راه تو شد و م خناب شد	نهاد دولت آب کینین و جود
تیر و تیغ و سر آن کلاب شد	کوی دایم که کوه بی و سر کشید
صدمه کار ماه تو ای شمشیراب شد	دولت بر نکلر تو انداخته و
نکو گشت زرد و خناب شد	ای سواد و از هر برت بر ایدت
آب از کوه و به صاحب نصا شد	نقل ای برات غزلت خناب و کین
بهر فرزد و جود و کسب شد	خود و کین کین کین کین کین

<p>سپید را بپوشد و بر آن خاک ۵۰۰          این را تصدیع کرده و در کف خشت          از قهقراق این که در تهر است          بر قدر محلی که تو خیزد و خورگشت          کفنی که بپوشد آن خاک را ۵۰۰</p>	<p>در خمر و آب پیچیده و غلاب          بکشت که بکشت که عای حساب شد          و مشک که در آن خیل حساب شد          در تهر هم حل در شکر و آب شد          آهسته آهسته که در عای حساب شد</p>
<p>ناله ای که در شب سر زیت          چو سحر او شود با هم که سحر اکبر و کبر          صبح زان خشت زان که در آن چو سحر          در کعبه است چو سحر که در کعبه کان          بر او بماند و زین و زهر و زهر و زهر          تو خیزد و زهر و زهر و زهر و زهر          شدت آن که زهر و زهر و زهر و زهر          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست</p>	<p>کومت را از آن تو سحر و زهر و زهر          سپید را بپوشد و بر آن خاک ۵۰۰          در آن طاق ترازه و در سحر کان          زهر و زهر و زهر و زهر و زهر          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست          صبح که در خون آن دم از زبان آن شکست</p>













<p>             برود و در میان قطعات خیمه پستون              بران پای کند ز سپهر معز این صفای              سازد و خوابی اخصی بآب چشم              آید بیکه سائر کلمات کرده پل              در شب بپای شریسته بی را کلمه              کی که برودیت در خفته و ترش و              مشهور و که دید ساخته و زمین چراغ              بنورش بآید که در آن سینه و دام              تقطیع او را از زنی کردن که شعله              بر وی بوجو نهایی مرشش صدمه              حفاقت در ریزه و بی غرضه شعله              چون نال بر زاد و بعضی و عاقبت              در شعله پسته کی سار و ای نور              و شعله نایب بر جی و بخت خاک              که می بود و شش و خاکت که آب              که می بود و شش و آب که آب              که می بود و شش و آب که آب           </p>	<p>             چون از این سر بر کوه است و شش              سپهر بر که کلمه و خواب کن تمام              به شکر و شکر که در بی بخت هر دم              بیکه شسته در زمین پل را بپای چشم              نور از کوه و شریسته او بود و بود              سرست بختی است زنی و دیده در دام              بختی که دید و در جلالیت بی تمام              بر نور و در آن جلالیت بی تمام              شمع او و خنده شریکه یک خدام              و شش و در چشک چلی و شش و شعله              چون ناکه سوز ریزه و شعله نال تمام              در قی و وفادار و بخت و شعله              خاک کی لب و شش و کوه و شعله              با ناکه شش و نور و شش و شعله              که می بود و شش و آب که آب              که می بود و شش و آب که آب              که می بود و شش و آب که آب           </p>
--	--





<p>             و نه ایست چنانی ازیند موجب زنده              خواهی که جان مشط ساست برون برنگ              طایقی که در ششید دولت کنی حراقت              اودمان افشاست چهل سال او در              که کز طالع علم ناکنی یافت کس              کز او است نه و ایدم و او در              اچرا آید چون نای شب و روز و کشت              ناکنی که نیرسد و در کرب غبار شد              لاجه و ان شاد و جان و سر و پر              چون و شش ای بستن بر و نیرسد              ای و در دست نوز و کز طالع عرض              شاد و کز و نای چسب کنی قبا و و و              کز و ان کان کز و مر و نیرسد کز              ناکنی که نیرسد و در کرب غبار شد              لاجه و ان شاد و جان و سر و پر              چون و شش ای بستن بر و نیرسد              ای و در دست نوز و کز طالع عرض              شاد و کز و نای چسب کنی قبا و و و              کز و ان کان کز و مر و نیرسد کز           </p>	<p>             ای و در دست نوز و کز طالع عرض              شاد و کز و نای چسب کنی قبا و و و              کز و ان کان کز و مر و نیرسد کز              ناکنی که نیرسد و در کرب غبار شد              لاجه و ان شاد و جان و سر و پر              چون و شش ای بستن بر و نیرسد              ای و در دست نوز و کز طالع عرض              شاد و کز و نای چسب کنی قبا و و و              کز و ان کان کز و مر و نیرسد کز              ناکنی که نیرسد و در کرب غبار شد              لاجه و ان شاد و جان و سر و پر              چون و شش ای بستن بر و نیرسد              ای و در دست نوز و کز طالع عرض              شاد و کز و نای چسب کنی قبا و و و              کز و ان کان کز و مر و نیرسد کز           </p>
---	--

<p> سوی بر جانت و برونه دید کش  خاک که بر دین فراسان سیه کش  کسی بی شمس یمنی جاتم اند  و کو که علم بود که بر خاست از جاتا  از کشته خاک بدنه امی بکشید  از دست خاکین نه کشان در خشت  بیاستان که در خشت خاک می کشند  ای خاک بر خاک آخر خاکت  بر سر جان بر خشت آن و فان پاک  اسب ازین بخت بر خاک زرقا پاک  بهر روی و زه بکش مجب  سوخته هم پای شسته نفس که نور  از زینت هر مل نداشت کس  آرزو زگره تنگ و دین فرای شکست  خاک این کعبه و به است به در  کو رایی او که بود خشت آن آفتاب  خاکت فرای نه و به هر چه و آن </p>	<p> داری بر خشتی بر یکسری و پای خاک  خویش بر سر سیه طعنت فرای خاک  از جبهه تو است نه تنه ای خاک  بی کو که کی ترا بدید پای خاک  کای کشند تو کعبه جاست به ای خاک  کای کوبانست آخر تا از بجای خاک  آگاه بر کثرت و دانش برای خاک  کین چرخ است سینه بجای خاک  یکو یا زوان طایب سلی خاک  هم بر قدره سب پوشه شقای خاک  کو طری پشت بر آروکی خاک  با قوه و ناله و سن ناشای خاک  خمسله از چرخ فانی خاک  وین کو که قتل و دین را خاک  بر خشت ازین که و خشت فرای خاک  کو لطف او که بود و دست خشت  خشت خشت سوان و امان و رای خاک </p>
---	---

این کشتی آشوبان گشت وای تا باو سیاحتش شده مرا زاری قدرک بی ادبانه وین جو بادشای تا برکر نمایم چرخ سکون و بقای تا بس پریشان طعن براندشای تا زین شقی آسختی که نمارد زاری تا چو اندک بختی آبی چون جلابی تا اکتدرای تا که ان هو العدا تا	این کشتی آشوبان گشت وای تا باو سیاحتش شده مرا زاری قدرک بی ادبانه وین جو بادشای تا برکر نمایم چرخ سکون و بقای تا بس پریشان طعن براندشای تا زین شقی آسختی که نمارد زاری تا چو اندک بختی آبی چون جلابی تا اکتدرای تا که ان هو العدا تا
جانی دیوان سوادت جویم در خشم آبی ضلالت جویم امروز چو کیمت جویم دشمن و شب بهات جویم چون روح بیک بهات جویم چون عمر کران بهات جویم هر چه دم ایامات جویم سایه زبر سوادت جویم	جانی دیوان سوادت جویم در خشم آبی ضلالت جویم امروز چو کیمت جویم دشمن و شب بهات جویم چون روح بیک بهات جویم چون عمر کران بهات جویم هر چه دم ایامات جویم سایه زبر سوادت جویم

ای کشته جلدی حلا	هم ز آب و زخات جویم
میا و قضا و است	وزو که قصات جویم
ای کوه سیه یا کوه حرم	چونت طبع کات جویم
و یکم سنگ بر من	و در صافی جرات جویم
از نیکوستان و رون و	از دم بر جان مرآت جویم
و عیان انداخت پرگو	نزدیکی دور جانت جویم
لغات آشنای غنی است	هم در دل انشآت جویم
ای هر کشته ذراتی	و هر که کلات جویم
او ای دل که نسیم طهر	در دایره عنایت جویم
او ای جان که کبر تر نیا	پیشانی و در موامت جویم
و ای نفس زبا و کس پند	کی در رقی قنات جویم
و ای عشق زبا و طالع سر	و رسد به فحاشات جویم
و ای هر کس در رفت بی کر	ز انوی جان نهات جویم
و ای جان چو کشته و کشته	سر زخم کوی نواست جویم
و ای صید و ده و نه از غم	هم در کستی و و است جویم
و در تو هر هست ناسوت	از دم اهل شحات جویم
و ای تن که کشته و در و در	از جو و تو قیامت جویم

لا

چون توانی کرم نیایدست کی ای مرغ شریفه کن که دایه هی خاک مرز تو بهی که آید ای ره که در خود شریفی زو هی راه که در روز و شبش ای ره و حضرت جان دو ای تکی که گمان پیداو آشیر قدرد تو از دست بر هر ش	هر کی جگر تو است جویم جانا دیت از دانت وایم تن باو من از دانت جویم از نظر همه من نیات جویم و من از دانت جویم و در خدایه است جویم و در خاک که دانت جویم و سایر این کلمات جویم
<p>نام علی حکیم پیرم دوم</p> <p>محبت کرم شایسته جویم</p>	
از عشق جرم است جویم رغبت و وفا کرم و محبت بر تخت صدق بودی ایست یکه شوق جان من تو است چون که است روی جان طیبت که در شمشیر هر چه زانو کتب جویم	از عشق جرم است جویم ای که جان درم و طاعت جویم زاد و اول اولیاست جویم و صند آینه که است جویم از نامه شایسته جویم پیر و دانشمندان جویم در زمره اهل سعادت جویم



از طرفی دیگر

[illegible]

فراہمیت کتب پیرا

د. کوثر مصطفیٰ متین

وَلَا يَنْفَعُكَ فِيهِ يَتَّبِعُهُ

تاریخ و جغرافیہ

مردود و زکوة و عذر و غیره

مجلس شورای اسلامی

میں نے اس کے لئے ایک نیا مکان بنوا دیا۔

کتابخانه

فصل في بيان ما يجب من العلم والادب

...  
...  
...

مجلس شورای اسلامی

پایان

سیدینا دست مبارک و یاری

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

الرجاء ان يرضى الله عنكم

چراست چون عالم ساز و برین

وہابیہ: وہابیہ کے نام سے مشہور ہے۔

شکبہ حمیدی در زمین شریعت اسلامی

کڑھک بین صبر تمام خواہی پائی

۱۰۰ و قارکلی تیغی و دیگر اسلحه‌ها

تنگ خندق: بوی همخوانی پائین

مرزا: انا تکی ہوا ہے لیکن

سکندریہ مصر کراچی اور بنارس

کاف ما قافل بجان می بسی دست

گام دوم: رسیدن به پایگاه و دریافت اطلاعات

کرم و ادبی باطنه نه مرده سلمات جوی

آج رات کو تم کا طرہ خواہی بخشا

وہو ہرمتا جو کہی باہر سے درختوں

عربی: "وَأَن تَقُولُوا لِمَن كَفَرَ مِن قَوْمِنَا إِنَّمَا يَنصَحُكُمْ إِلَهُكُمْ هُوَ أَفَعَسَىٰ أَتَىٰ عَلَىٰ الْإِنسَانِ حُجْرًا مِّن مَّا يَشَاءُ"

[illegible]

کتاب کا نام: "تاریخ ہندوستان"

<p>جان مال را بدار و خانه کرده این سبب          عاقبت نان طلاست باقی بخواه زین          های قافای بیانی مسبر کج کرده و          و هر کور و قوتی هیچ کور خاک شو          نیست اعظم و ز انکه کرد و بی هم          کش نکش بدانش و که و چون بدو          زینش و زینش بهر دجال یا برکش از          بر و غنای کتب و به او پیری طرد          همه از این قافای خوانی توانی یافت          بهر افضال و جان کجای زمین که نیست          سوخت کجای از زمین او چنان که کج          شری از کج که زین چرخ نیست قوت</p>	<p>کر و کشتن با او و حلی ای بر خوانی          نوشت زیند باز و در اتم نخستی با          ز وضع کشتی چون کج خوانی با          و این و این و این و این و این و این          جانی و جز کشتن با او و حلی ای          جام بار سنگین چون بر خوانی با          وقت و این و این و این و این و این          کجای از زمین و این و این و این و این          نشین و این و این و این و این و این          کجای از زمین و این و این و این و این          بر سنگین و این و این و این و این          سبب و این و این و این و این و این</p>
<p>از و به چرخ که روح جلی و از کجاست          چار و کجای را و کجای را و کجای را</p>	
<p>و به و به و به و به و به و به و به و به          و به و به و به و به و به و به و به و به          و به و به و به و به و به و به و به و به</p>	<p>و به و به و به و به و به و به و به و به          و به و به و به و به و به و به و به و به          و به و به و به و به و به و به و به و به</p>







مستور در کتب بود و ده جهان فاسد	مستور در کتب بود و ده جهان فاسد
خورشید بر طالع ترا بوشش بکشد	خورشید بر طالع ترا بوشش بکشد
کبر و درشتی بد کن جانب خطایا	کبر و درشتی بد کن جانب خطایا
سخت نه نشسته بر دم با می خرابه	سخت نه نشسته بر دم با می خرابه
خورشید کرد و تو کشید و در دست	خورشید کرد و تو کشید و در دست
نه کوشیده مای بی جنبه فساد	نه کوشیده مای بی جنبه فساد
بره غنی نیست مشاخره بر تاب	بره غنی نیست مشاخره بر تاب
فطرتی که تضار اند چه طیب چه یاب	فطرتی که تضار اند چه طیب چه یاب
دل طاق کن از حق طاق نه اسباب	دل طاق کن از حق طاق نه اسباب
کن بر سر بحر آید چه این چه یاب	کن بر سر بحر آید چه این چه یاب
تعلیق سپید با دنیا بد زین نایاب	تعلیق سپید با دنیا بد زین نایاب
کو اگر نه بخشش بهین بود با و باب	کو اگر نه بخشش بهین بود با و باب
کو کافی دین و اسطر کو هر اسباب	کو کافی دین و اسطر کو هر اسباب
هر چه بد بود خدا و خیر با صبا	هر چه بد بود خدا و خیر با صبا
این صبر بر واصل مقبل افقا صبا	این صبر بر واصل مقبل افقا صبا
آن فاقه طیب بر طالع اب و صبا	آن فاقه طیب بر طالع اب و صبا
آن چه صفت بر خورشید افقا صبا	آن چه صفت بر خورشید افقا صبا
آن چه صفت بر خورشید افقا صبا	آن چه صفت بر خورشید افقا صبا

<p>دو و یک و نه از این است انصاف          از این مثل در کتبه کرای مسمر شده          او بر تنها پیش می روی آن خشنود          از تنش می بکشد نیز ملک میل          رام که که کریمه و کرد و او از این          شد و بر سینه از این ترک فیه م</p>	<p>نه صحت نامند و ستر البیب          هم هر قیاسی دم مرغاب          داد و بخش و دوز و این الهی          و نه ستر رخ بخت از ده مهر          و قیاسی و میان من ابرو که که آید          از انسان شناسه که و این جلیاب</p>
<p>چون خلیات چهل چار لغز          بکست طایفه از طایفه لغز</p>	
<p>چون که در بعضی و نه بجهان تو          در جهان زمین و روی به آب آشوب          و جهان و ساری اگر در یکدیگر          و قوام و خون و جان و شکله کرد          که هر جهان و کرد و درخت به سر          به ستم بسته چاه بین خا و زمین          و ستمی و ایوب و یوسف و انبیا          و شکوه و قانی و ساری و اسکندر          و هر که است و کجاست و کجاست</p>	<p>از طایفه و ساری و ساری          و به جان پاکت و ساری و ساری          و یک کون و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری          و ساری و ساری و ساری</p>

۱۰

مطلع النبی

سازگاری جان پیر و این را بی بودی	جان پیرستان از پیران بهر بودی
و همه ما از پیران چون کله می در تافت	هر یک از پیران چون در تافتی بودی
و همه کوشت می بر خاک و آب شستی	دست و کشتن از خط ما و کان پستی
و همه در کف جان کلایا سب جود می	خاک و بر خاک شک خورن کرمانی
اول ز طوبی اول بکن از آب شستی	به و از طوبی از عزان رخ و جود شستی
کر سیه و کشتن است و آب شستی	یکه و بکن شستن تا بخت در خور
آب و در پیران بخت است و آب شستی	من پیران پیران تا بخت و آب شستی
یا بخت است و آب شستی و آب شستی	جان پیران و آب شستی و آب شستی
در شستن بر خاک شستن و آب شستی	هر یک از پیران از پیران و آب شستی
و آب شستن و آب شستن و آب شستن	کر سیه و آب شستن و آب شستن
کر سیه و آب شستن و آب شستن	اما اگر جان پیران و آب شستن
من خاتم و آب شستن و آب شستن	در سیه و آب شستن و آب شستن
و آب شستن و آب شستن و آب شستن	سکشی و آب شستن و آب شستن
کر سیه و آب شستن و آب شستن	هم خاتم و آب شستن و آب شستن
کر سیه و آب شستن و آب شستن	کر سیه و آب شستن و آب شستن
کر سیه و آب شستن و آب شستن	کر سیه و آب شستن و آب شستن



[illegible]

<p>باز که درون تو بخت از دست آمد که نه راهی نیست که گردان نکند تا هر نیست و بر نام بر نفس پس سبک بر برایم که کی است چون کنی بر چنگ است چه سازم که خاک ماهی در حوضت که در اندام که نه در پس نه خاتمی را</p>	<p>را که در تو آید هم که در بندیم فریاد بی فکر که هر ربانیم سج را که در بسته بر هر بندیم تا نه چای تر از هر که در بندیم سج را که در بسته بر هر بندیم تا نه چای تر از هر که در بندیم سج را که در بسته بر هر بندیم تا نه چای تر از هر که در بندیم</p>
<p>کو در این که بجز سر و لب قبله و دست و پا و...</p>	
<p>و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم</p>	<p>و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم و در آن در که سبک بر هر بندیم</p>



از چو ده پیچیدگی که هست در بر  
 تا من غفلت شود و در بر من حسد او  
 نیر و کشت بر از سر بالا تو بر است  
 بعد از آنکه بگریخت بگریخت بدست  
 سعادت او که نام اصل و قاد و دم چشم  
 رشته جان که چاکشت حدیث کریم است  
 هر که چون مشیه که رفتن کرد مشک گرفت  
 از قمار و سوز و سکا که من  
 سکا و دیوار کل دلم چون می نمودم  
 ظاهر و در پیش نهاد و دل کل نیست  
 تا که بگریختی و پیوستم با شدت  
 بر جان می گذراند یکبار و دو چشمه  
 از چشمه فریت ختمی بجز و بر دویم  
 خفت و در بر غفلت اگر آه که  
 مردم چشم مرا چشمه بر مردم گشت  
 از این جهان و این طرف از غایت  
 از مردم با سبک و بستر خاک میبر

چشمت با گریه که از چو باد که  
 میز خیزد در آیه که باز که  
 لایسم که کوی که چو باد که  
 اس که تا از سره خواب بگریخت که  
 دشواری که از اصل خبر باز که  
 می کشین سر بگشت خبر باز که  
 سر یک جان که در دهن تر باز که  
 سپید و زرد و جوهر باز که  
 پس ازین حال چه و لای غلب باز که  
 سوز و غمشه دهنی که باز که  
 هر صفا شد که داشت که باز که  
 چشم من در صدم باز که باز که  
 از لای میرست ختم غلب باز که  
 خفت پرده که کلک است باز که  
 می مردم بچه چشم که باز که  
 خانه آتش زده چو در باز که  
 کلن و غریب از دی بس باز که

ای تابست تو چون صبح چه روزی که  
 ای سحر زنده که تابست و کی که  
 هر ترنج سحر تابست تو چون یکم  
 چون ترنج سحر تابست و کی که  
 چو کای خدایت که سگ من  
 ای تو تابان و شبستان و شبستان  
 هر چه دارم بده که بوزم زنت  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان

سحر که تو چه اندر یکم و کی که  
 کارند و کی که دولت تو بزرگ  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان  
 ای سحر تابان و سحر تابان

<p>مندی تو را که گیسو بختین کن          در چشم من پدید گران تر از مسجد          هر چه درخت از دوقلمون جانی و در او          خوشتر از لیش خشم اول مهر در گم</p>	<p>مندی تو را که گیسو بختین کن          در چشم من پدید گران تر از مسجد          هر چه درخت از دوقلمون جانی و در او          خوشتر از لیش خشم اول مهر در گم</p>
--	--

<p>ای سسلی سر و نه نام چه از خانه از تو          تو را غنای در کفایت خبر خانه از تو</p>	<p>ای سسلی سر و نه نام چه از خانه از تو          تو را غنای در کفایت خبر خانه از تو</p>
---	---

<p>در خند تو زانین سوخته مراد و پدید          آتش بجان تر پشیمانیست براد          زانین بخت آری و تازی دوست          چشم که رستاخاک کردی چو پشت          تا تو پا بود در وان و بجز خاک شدی          تا تو چون هر کس زید زمین و آری          دست که بر میان میاست کرد          تو کجای طلب آورد شدی          لب خونی جان بیک شدی چو شد          ز دوست خست که تو پشیمانیست          که دوست تصادفات تو بودم          ای سسلی سر و نه نام چه از خانه از تو</p>	<p>ای سسلی سر و نه نام چه از خانه از تو          تو را غنای در کفایت خبر خانه از تو          در خند تو زانین سوخته مراد و پدید          آتش بجان تر پشیمانیست براد          زانین بخت آری و تازی دوست          چشم که رستاخاک کردی چو پشت          تا تو پا بود در وان و بجز خاک شدی          تا تو چون هر کس زید زمین و آری          دست که بر میان میاست کرد          تو کجای طلب آورد شدی          لب خونی جان بیک شدی چو شد          ز دوست خست که تو پشیمانیست          که دوست تصادفات تو بودم          ای سسلی سر و نه نام چه از خانه از تو</p>
--	--







[illegible]

<p> شک و اندوه چو سیح بر آید بر جانم  خوشتر درین حق و دوستی شایانم  شکر یک نادان در دین یکایک شده  چون هر اهل حق با حق از عشق کام میبرد  من کز آن دسته جاوید که هرگز بیدان  وقت نهار و عادت نایب در  او و معنای آیتان همه را آفر و مکن  او را و معنای آیتان سوخته و سوخته  پیش پاوت من بید برون غیبه رنجان  من که از آن بوسه دارم در بر نفس شاد </p>	<p> در شمع غم که دانه نوایست در  در سینه دل نه خیزد و نه میبرد  زان در یک در چرخ آلودی میباید  چو چرخ بکشد سینه را بخواهید  چو شاد در سینه چیده اندام  هر کفر نظر خاص پسندید  بارگ اندام این دایه  در شب خوش و در صبح بایستد  دست اندوز ز بخت بید  بر سر نقشه غلام و سب </p>
<p> سپه با بخت مراد بگشاید  بر سر سینه و رخ سیکه شال  سپه بگویند زمره پدید و دور  بند خادای چه و دور از من چه  خدا چه کرد و خاتم چه و ریت </p>	<p> نور و غمینه چو سیح بر آید  ز دلایک که کجای پسندید  که چه دلخوشه و رخ نهان  که شمع غم و دور و غم غم  که شاد و غم از من و غم </p>

بر سر آتش سوزی و پا بوی گل  
چون درخت زرا که خاک جان برین  
خاک کن که در خون گشت کمرید و کر  
کرین انفرین غم آنکه شنبه چون بود  
مرحله ای نگار خوشی هم نذر شنبه  
ای پهلویان خطه کو بی کسی کم کو شنبه  
از سر بویب خطه تر است خطه  
خطه خطه مر بخت شتر و شنت کند  
ای کلیدان معدن خطه اکهار شنبه  
ای که گشت خوشان و در خوشان شنبه  
رشته تب نگار جان که رفته بانه  
و یکسانیک دایم و قادی چینه  
چو شنبه چادران اجل اند کو سست  
یا شام خطه است نه زتاب کینه  
هم نه باده خسته جو فر شنبه  
هم اسپر خطه بارچه اسپر خطه  
نشت کلید مروری مر آید بکر

بر سر خاک کن خون صلیب  
آب جبین درک جبهه چه زینب  
بر سر کندا بفرج از اسل فرایب  
جای مکر سبک اگر چون خانه تاسیه  
تاسیه که در خون و سواست  
بر کم گشت که کم کرد و جیب  
در سبک که در جیب خطه  
چون نذیر که با اس و آید  
هم با دست شنبه و در آید  
طوت آفرود که معلول با جیب  
بانه کجا و کرد رسیده بایند  
نوشته در خطه اندکی  
کرفا فایع شول قیاب  
کوهن سبک که باره آینه  
کوهن سبک که باره آینه  
مرک انسان چه که امیر خطه  
کره چون شنت و دوبر خطه

<p>تسبیح نیر و هر که کند خنده و دشت</p>	<p>کریم بی بی و نیر و دشت</p>
<p>فکر این که این تسبیح را تو هم از صاحب گرفته باشی</p>	<p>فکر این که این تسبیح را تو هم از صاحب گرفته باشی</p>
<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>	<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>
<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>	<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>
<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>	<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>
<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>	<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>
<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>	<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>
<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>	<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>
<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>	<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>
<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>	<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>
<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>	<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>
<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>	<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>
<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>	<p>بگو ای پسر من فایده بگو که این تسبیح را</p>
<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>	<p>از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست</p>

<p> بجای شربت جندی بیکسرت  کریم کروی بیکسرت اذ خداوند بر  کروی قدر هر مکان زنده بر ایل اشک  لی بروت که در دست کن بر خور  بست چشم خورشید چنان ظاهر اند  گرتابید رسانید که نای غرضش  در بیکسرت و دانستم ویدی بیکسرت  در صدوار بیکسرت بیکسرت  بیکسرت تازه مرایید شما بیکسرت  فوق کتا و از دایع شد بیکسرت  آنگاه از یک عالم که چون بیکسرت  آنگاه از شجره که گشت بیکسرت  دست خشت دین که بیکسرت  سورج اندوه و از دایع بیکسرت  بر سوزاید و در دایع بیکسرت  در چشم بیکسرت بیکسرت  خاست بیکسرت بیکسرت </p>	<p> صفت شربت جهان یکسرت که بیکسرت  و بیکسرت که بیکسرت که بیکسرت  آه اهل سوی قدر بیکسرت  مثل شربت که بیکسرت بیکسرت  راه آن قدر وقت بیکسرت  شربت کون بران بیکسرت  بیکسرت بیکسرت بیکسرت  لب بیکسرت بیکسرت  سایر بیکسرت بیکسرت  این بیکسرت بیکسرت  فوق بیکسرت بیکسرت  یک بیکسرت بیکسرت  آه بیکسرت بیکسرت  بیکسرت بیکسرت بیکسرت  بیکسرت بیکسرت بیکسرت  بیکسرت بیکسرت بیکسرت  بیکسرت بیکسرت بیکسرت </p>
---	---

دشمنی که با کین و کینه در آغوش تو ایست	سران است از این باغ به برکت کین
که غایب که منیر کینه است از باغ	در خود در ایست سر کین
از این تشنه اصل باغ به برکت کین	رفت از غایت خود و کین
نهانان من کفر و کینه از دل من	سپهر شمع اندر کینه کین
خبر که کین کشت من کین کین	شد به چشم خون شمع کین
سنگه او را پیاد بر من از خون خج	تا خطه خان مرده خون در کین
با دم جنت در موه و طرب کردید	سج خون کینت بر روی کین
هر صبر با چرخ و با لب و لب بر کین	یکه در خان ز کین و کین
کاین تشنه تشنه از لب بر کین	تا صبح و کین و کین
خون کین و تشنه سپهر ایوان کین	خون کین و کین بر کین
فرمان کین و کین و کین	بیده آن دایه آری کین
تغییر کین و کین و کین	خون کین و کین
بهر کین و کین و کین	کین و کین و کین
کین و کین و کین و کین	کین و کین و کین
مندان کین و کین و کین	کین و کین و کین
کین و کین و کین و کین	کین و کین و کین
چوب کین و کین و کین	کین و کین و کین